



نامه ای از سن پالو

با مقدمه و پاورقی از:

مرتضی آخوندی

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

به پیشگاه : آنانکه گفتارها را میشنوند و

بهترین آنها را می پذیرند

بخش اول

بنام خدا

پیش گفتار

حوادث و رویدادهایی که در طول زمان پدید می آید خواه ناخواه اثراتی در افکار و عقائد کسانی که بصورتی با آن وقایع بستگی پیدا کرده اند می گذرد و از راه تاریخ به افکار نسل های بعدی انتقال می یابد که خود تحت تأثیر افکار ناقلین و نویسندگان قرار گرفته است.

از آجا که « حب الشیء یعمی و یصم » دوستی و علاقه بیش از حد انسان را از درک حقیقت باز میدارد، ذکر حوادث و وقایع کاملاً بستگی به چگونگی وضعیت روحی مورخ و واکنش او در مقابل جریانات دارد.

معمولاً در مقابل پدیده ها دو دسته موافق و مخالف بتناسب اهمیت و گسترش حادثه بنقل آن می پردازند - بررسی گفتار هر دو دسته و تجزیه و تحلیل علل و انگیزه های پیدائی حادثه و تعمق در آنچه که دو گروه اظهار داشته اند و شناخت محیطی که حادثه در متن آن زائیده شده انسانرا بسرچشمه روشن جریان راهنمایی می کند.

ولیکن بی توجهی به این نکات ممکن است داوری را یک طرفه قرار داده سرانجام انسان را پای بند با اعتقادی واهی و بی اساس نماید.

تبلیغات حرفه ای و دلبستگی انسان به آنچه که از آغاز بدان مأنوس شده است سبب میشود که توجهی به واقعیت و حقیقت نداشته باشد.

در عین حال دیده کنجکاو و دور از تعصب میتواند پرده های ریا و دروغ را کنار زده و بمدد تجزیه و تحلیل منصفانه واقعیت را از لایه لای آنچه بدو رسیده است بیرون آورد و گروهی که خود را در مقابل وجدان انسانی مسئول میدانند این زحمت را بر دوش کشیده و حقائق واقعی را بر پر تو فکر معتدل و رای متعادل بازگو میکنند.

در این میان افرادی که خود سالها تسلیم باورهای بی پایه بوده چون حقیقت را می یابند، از سوز درون در صدد برمی آیند تا تجربه های تلخ خود را نثار راه دگران کنند و شمع بی باشند که خود بسوند و روشنگر راه حقایق باشند.

چگونگی کتاب

کتاب حاضرنامه ای است از امان الله شفا که از دل سوخته و فکر متتبع و کنجکاو او سرچشمه گرفته است. نامه ای است که بیکی از دوستانش که هنوز معتقد به بهائیت نوشته و آرزو دارد که او و دیگران از رهگذر این نوشته بیدار گردند.

چون مخاطب وی شخصی است که اطلاعات مجملی از این فرقه دارد بمعرفی قبلی و شناخت رهبران بهائی نمی پردازد. اینک که کتاب بفضل خداوند متعال منتشر میگردد برای آشنایی بیشتر خوانندگان لازم است قبلاً قهرمانان داستان را معرفی و بطور مختصر تاریخچه ای از فرقه بابی و بهائی نقل گردد .

و همان گونه که نویسنده کتاب در کلیه مباحث خود کوشش کرده متکی به نوشته های مورد قبول بهائیان باشد تا از هر گونه ایرادی از جنب آنان بر حذر ماند نویسنده پیش گفتار هم سعی می کند کلیه مطالب مربوطه را از کتابهایی که صدر صد مورد قبول بهائیان است نقل نماید و همین طور در کلیه پاوریها نیز این کوشش را بکار برده است.

تاریخ باب

در حدود یکصد و سی سال پیش در ایران، جوانی شیرازی مدعی مقاماتی الهی گردید و گروهی بوی گرویدند که به بابیه معرفی شدند.

زیر بنای اعتقاد این گروه تحریفی بود از عقاید شیعیان که در انتظار ظهور حضرت ولی عصر محمد بن الحسن العسکری (علیه السلام) بودند تا جهان را پر از عدل و داد نماید و ظلم و جور را از صحنه گیتی براندازد.

چون موضوع قائمیت و مهدویت از اصیل ترین اعتقادات اسلام و مورد اتفاق کلیه فرق اسلامی بود لذا بسیاری بطمع مال و جاه و ریاست طلبی و یا به عنوان اصلاح اجتماع بدروغ مدعی این عنوان گردیده و چند صباحی عده ای ساده لوح و یا شاید را بدور خود گرد آوردند.

برخی از مدعیان مهدویت کار خود را از بابیت شروع کردند یعنی ابتدا ادعای ارتباط مستقیم با آن حضرت را پیش کشیده، و پس از اینکه گروهی را به دور خود جمع کردند پارا فراتر نهاده و ادعای امامت و بعدا رسالت و بالاخره ربوبیت و الوهیت نموده اند.

میرزا علی محمد شیرازی نیز یکی از افرادی است که در سال ۱۲۶۰ هجری قمری ادعای بابیت نمود و گفتار و کردار و عقائد وی زائیده مسلک شیخیه بود که از ابتداء بآن سرسپرده بود.

وی در سال ۱۲۳۵ هجری قمری در شیراز متولد شد پدر وی محمد رضا بزاز شیرازی و مادرش خدیجه بود و در دوران کودکی بواسطه از دست دادن پدر در تحت سرپرستی دائیش قرار گرفت.

«هیکل مبارک در سن ۶ یا ۷ سالگی به مکتب شیخ عابد معروف به «شیخنا» که در محل مشهور به قهوه اولیا در مدینه مبارکه شیراز دائر بود تشریف برده و پس از پنجسال که بتحصيل مقدمات فارسی مشغول بودند دیگر بمکتب شیخنا تشریف نیاوردند.

(درس نهم اخلاق علی اکبر فروتن)

سپس برای تجارت به بوشهر منتقل گردید.

آشفستگی روانی وی در اثر ریاضتهای شاقی که در بوشهر کشید مورد قبول نویسندگان بابی و بهائی می باشد.

وی چند سال قبل از وفات سید کاظم رشتی - بکربلا آمد و در درس وی حاضر می گردید و در آن زمان از نظر مقدمات درس عربی و منطق، کتاب سیوطی و حاشیه ملا عبدالله را خوانده بود. (صفحه ۲۰۰ کتاب ظهور الحق جلد سوم فاضل مازندرانی)

مسیو نیکلامت اقامت باب را در کربلا دو سال ونیم یا سه سال می داند. (صفحه ۲۰۰ کتاب تاریخ مذاهب ملل متمدنه).

یکی از افراد پیرو عقائد شیخی، بنام ملاحسین بشرویه ای پس از مرگ سید کاظم رشتی از کربلا با عده ای از شیخیه بطرف شیراز رهسپار شد و میرزا علیمحمد را در شیراز ملاقات کرد، میرزا علی محمد در شب پنجم جمادی الاولی ۱۲۶۰ برای ملاحسین بشرویه ای اظهار بابیت کرد و تفسیر سوره یوسف را بعنوان دلیل به مشارالیه ارائه داد (صفحه ۵۴ تاریخ نبیل زرنندی) عبدالبها در کتاب مقاله سیاح صفحه ۴ چنین می نگارد:

«در سن بیست و پنج سالگی در شیراز... آغاز گفتار نمود و مقام بابیت اظهار و از کلمه بابیت مراد او چنان بود که من واسطه «فیوضات از شخص بزرگواری هستم که هنوز در پس پرده عزتست و دارنده کمالات بی حد و حصر باراده متحرکم و بحبل ولایتش متمسک در نخستین کتابی در تفسیر سوره یوسف مرقوم نموده در جمیع مواضع آن خطابهائی به آن شخص غائب که از او مستفید و مستقیض بوده نمود.»

بنابراین برای شناسایی آن شخص بزرگوار غائب که میرزا علیمحمد ادعای بابیت او را می کند باید به تفسیر سوره یوسف مراجعه کرد.

اشراق خاوری در کتاب ریح مختوم صفحه ۲۱ و ۲۲ سوره الملک را بعنوان اولین سوره از تفسیر سوره یوسف نقل می کند در آنجا میخوانیم:

« بسم الله الرحمن الرحيم ... الله قد قدر ان يخرج ذلک الكتاب فی تفسیر احسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب علی عبده لیکون حجه الله من عند الذکر علی العالمین بلیغا...»

و بنابر این ادعای میرزا علی محمد، بابیت از ناحیه حضرت ولی عصر محمد بن الحسن العسکری (علیه السلام) بوده است.

وی در مواضع دیگر همین کتاب وهم چنین در کتب دیگر خود اعتراف و اقرار بوجود قائمیت حضرت ولی عصر مینماید:

«صحیفه عدلیه صفحات ۶ و ۱۳ و ۲۷ و ۴۰ و ۴۱ و کتاب بین الحرمین (بنقل کتاب آئین صفحه ۱۴) و کتاب تفسیر سوره بقره و تفسیر سوره کوثر (موارد بسیار متعدد) و الواح خطی باب و کتاب های دیگر.

پس از اظهار این ادعا بیاران خویش دستور داد که بمردم بگوئید باب موعود آشکار شده است. (صفحه ۸۲ تاریخ نبیل زرنندی نشر دوم)

در اثر سر و صدائی که یاران وی پدید آوردند مورد تعقیب حکومت شیراز قرار گرفت و سپس در مجلسی که برای محاکمه وی در حضور علمای شیراز تشکیل گردید حاضر شد و کلیه دعوای خود را انکار کرد و گفت:

«لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند لعنت خدا بر کسیکه مرا باب امام بداند...» (صفحه ۱۴۱ تاریخ نبیل زرنندی نشر دوم)

پس از این جیان بواسطه ارتباط پنهانی که با حاکم اصفهان منوچهر خان گرجی که متظاهر باسلام بود داشت. از شیراز گریخت و به اصفهان پناهنده شد و تا هنگام مرگ منوچهر خان با وجود اصرار دولت مرکزی به اعزام باب، در پناه منوچهر خان می زیست.

گرگین خان حاکم جدید اصفهان بدستور دولت مرکزی گردن نهاد و باب را روانه کرد و به موجب دستور از بین راه به جانب تبریز رهسپار شد واز آنجا بزندان ماکو و چهریق منتقل گردید.

در طول این مدت همواره یاران وی آشکارا و پنهانی با وی در تماس بودند و اغتشاشاتی را در گوشه و کنار بوجود آوردند که منجر به قتل گروه بسیاری از مسلمانان بی پناه و نیز دانشمندان اسلامی امثال شهید ثالث قزوینی گردید.

در این حوادث همواره اسلحه و آذوقه از راههای نامعلومی برای یاران میرزا علیمحمد میرسید. (صفحه ۶۰۶ تاریخ نبیل زرنندی نشر دوم)

دولت مرکزی برای رفع غائله تصمیم گرفت که محرک اصلی یعنی باب را محاکمه نماید و نتیجتا باب در حضور ولیعهد (ناصرالدین میرزا) از کلیه دعاوی خود مجددا توبه و استغفار نمود.

نتیجه جریان مجلس محاکمه را میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب کشف الغطاء صفحه ۲۰۱-۲۰۵ نقل میکند که قسمتی از آن بنظر خوانندگان میرسد:

« چون در این عریضه انابه و استغفار کردن حضرت باب و التزام پا بمهر سپردن آن حضرت مذکور است مناسب چنان بنظر می آید که صورت همان دستخط مبارک را نیز محض تکمیل فائده در این مقام مندرج سازیم...

صورت دستخط حضرت نقطه اولی بناصرالدین شاه در اوقات ولیعهدی او در تبریز که علماء جوانی نوشته اند:

فداک روحی الحمد لله کما هو اهل و مستحقه اشهدالله و من عنده که این بنده ضعیف راقصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد... اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده ودر هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل برهیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله (علیه السلام) را محض ادعاء مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر.

مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آنحضرت چنانست که این دعا گو را بالطف عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند والسلام.

دعاوی مختلف و تلون افکار و نوشته های بی مغز و بی اساس و رفتار جنون آمیز او علما را برآن داشت که بعلت شبهه خبط دماغ بر اعدام او رأی ندهند. (صفحه ۲۰۵ کشف الغطاء و ۲۵۹ کتاب The Babi Religion از ادوارد برون)

میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم ایران به خاطر ادامه اغتشاشات بابیان در مملکت که طی آن هزاران افراد بیگناه مسلمان کشته میشدند و کوتاه کردن دست بیگانگان، سلاح در آن دید که وی را بقتل برساند و لذا در سال ۱۲۶۶ در تبریز تیرباران شد.

« قنصل روس در تبریز با نقاشی ماهر بکنار خندق رفته و نقشه آن « جسد مطهر » را که در کنار خندق افتاده بود برداشت. » (تاریخ نبیل زرنندی صفحه ۵۴۹ نشر دوم)

میرزا علیمحمد در اواخر عمرش در سال ۱۲۶۵ ادعای مهدویت کرد و بدنبال آن ادعای رسالت نمود و کتب چندی نوشت و ضمن آنها احکامی سست پایه و مضحک آورد و بالاخره ادعای خدایی کرد.

القاب وی که در این نامه ذکر شده است عبارتند از : باب ، رب اعلیف نقطه اولی، حضرت اعلی.

پس از دو سال از کشته شدن باب بتحریک میرزا حسین علی نوری (که دلایل آن در این نامه ارائه داده شده است) سه نفر بابی نسبت به ناصرالدین شاه سوء قصدی کردند ولی نافرجام ماند و در نتیجه وی با عده ای از بابیان مورد تعقیب قرار گرفتند مشارالیه با کمال شجاعت و صراحت بسفارت روس پناهنده شد و بالاخره در اثر جدیت و پشتکار حکومت، سفیر روس او را بعنوان امانت دولت روس تحویل ایران داد و میرزا حسینعلی بزندان رفت ولی بالاخره در اثر حمایت و جانبداری سفیر روس پرنس دالگورکی، از زندان آزاد گردید و با نماینده آن سفارت خانه بغداد سفر کرد.

پس از مدتی از بغداد سلیمانیه رفت و بنام درویش محمد کشکول بدوش در آن نقاط می گردید.

دو سال که گذشت به بغداد مراجعت کرد و سپس با گروه بابیان رهسپار ادرنه شد و در آنجا بخاطر تحصیل ریاست جمع بابیان با برادرش میرزا یحیی که جانشین رسمی باب بود مخالفت نموده و دگرگونی جدیدی را در این فرقه بوجود آورد.

اختلاف بین دو برادر بالا گرفت تا آنجا که حکومت عثمانی مصمم شد بین دو برادر و مریدان آنها جدایی بیندازد و لذا میرزا حسینعلی را به عکا و میرزا یحیی ازل را به قبرس فرستاد طرفداران مخلص میرزا حسینعلی چندین نفر از ازیان را که در عکا بودند بقتل رساندند.

شوقی افندی در کتاب قرن بدیع جلد دوم صفحه ۲۴۵ به قتل سه نفر از آنها اعتراف می کند.

میرزا حسینعلی در عکا مقام جانشینی باب را برای خود زینده نیافت و لذا به دنبال دعاوی خدائی هم طرازان خود، ادعای خدا آفرینی کرد!!

مریدان وی او را بهاء الله، جمال مبارک، جمال قدم، اسم اعظم، جمال ابهی... میخوانند.

میرزا حسینعلی بموجب وصیت نامه دو فرزند خود عباس افندی غصن اعظم و محمد علی غصن اکبر را به ترتیب به جانشینی منصوب کرد و لیکن عباس پس از مرگ پدرش برادر خود را طرد و در نتیجه اختلاف جدیدی بوجود آورد.

عباس افندی طرفداران خود را ثابتین و طرفداران محمد علی اکبر را ناقضین نامید.

عباس افندی در جنگ بین الملل اول برای تجزیه به دولت عثمانی بقوای انگلستان کمکهای شایانی نمود و در اثر جاسوسیهای که برای دولت انگلستان کرده بود مورد سوء ظن دولت عثمانی قرار گرفت و محکوم باعدام شد و لیکن بلافاصله در سایه حمایت انگلستان قرار گرفت و به دریافت لقب سر از ژرژ پنجم پادشاه انگلستان بوسیله ژنرال آلن بی مفتخر شد.

در زمان بها و عباس مرام بهائیت بصورت پنهانی در میان پیروان بود و طرفداران وی بهیچ وجه جرأت اظهار و آشکار نمودن آن را نداشتند و همگی مقید بودند برای حفظ ظاهر دستورات اسلامی را انجام دهند و لذا او هم تا آخر عمر روزها برای اقامه نماز جماعت به مسجد می رفت.

میریدان وی را بنام عبدالبهاء - مولی الوری می خوانند.

پس از مرگ عباس دختر زاده او شوقی افندی که جوانی عیاش بود بعنوان ولی امر الله بجانشینی رسید.

عباس در وصیتنامه خود مقام ولایت امر را پس از شوقی در نسل وی قرار داده بود در حالیکه شوقی تا آخر عمر فرزندی پیدا نکرد و در سال ۱۳۳۶ در لندن درگذشت.

پس از وی شخصی به نام میسن ریمی که از طرف شوقی بلقب پرزیدنت مفتخر شده بود ادعای ولایت امر نمود و گروهی بوی پیوستند.

هم چنین مبلغ بهائی دیگری بنام جمشید معانی ادعا کرد که سلطان اقدس است و خود را سماء الله نامید.

بهائیان کنونی اکثر از بیت العدل که در حیف تشکیل شده پیروی می کنند.

این بود مختصری از وضع تاریخی ظهور این فرقه و اینک سخن کوتاهی در باره نویسنده نامه: آقای امان الله شفا.

او فرزند یکی از اطبا مشهور غیر مسلمان (امجد الحکماء) بود، در اوان جوانی بوسیله یکی از اقوام خود به جلسات تبلیغی بهائی راه یافت و تحت تأثی تبلیغات بهائیت قرار گرفت و بطور جدی شروع به فعالیت در این راه نمود.

تحصیلات خود را در رشته حقوق بابیان رسانید و سالها بعنوان وکیل دادگستری و هم چنین در دارائی مشغول کار بود.

در مورد فعالیتهای تبلیغی او در ایران چند سالی در مشهد عضو محفل روحانی مشهد و سپس مربی تعلیم امری و اخلاقی بهائیان در تهران بوده است و در این راه کوششهای زیادی مبذول داشته و مورد توجه و تشویق بهائیان قرار گرفته است که نمونه هائی از این قدردانی ها بنظر خوانندگان میرسد.

برای تبلیغ بیشتر بهائیت به توصیه شوقی افندی به کشور برزیل مهاجرت کرده و در سن پالو رحل اقامت افکنده است و لیکن پس از گذشت ۷ سال در برزیل و سی سال در بهائیت، با مطالعات بیشتر در وضع اخلاقی و هم چنین در مندرجات کتب بهائیت پی به بطلان آن برده و در صدد بازگو کردن حقایق برآمده است آنچه که بیش از پیش او را رنج میداد حکایت افرادی است که فقط بخاطر رفتن به ایالات متحده از بهائیت طرد می گردیدند و در مقابل کسانی که از نظر اخلاقی بهیچ وجه شایستگی نداشته اند جزو اعضاء اصلی و گردانندگان این جامعه محسوب می شدند.

بازگو کردن این مطالب در مقابل افرادی که عصمت کبری را برای میرزا حسینعلی نوری، وعباس افندی و شوقی افندی و اعضاء بیت العدل با آنهمه خلافکاریها که حتی در کتابهای خود آنها بچشم می خورد قائلند موجب گردید که مشارالیه نیز مطرود اعلام گردد و در نتیجه از زندگی و خانواده خود چشم ببوشد و بخاطر اینکه آنها (زن و فرزندان بهائیش) دچار مشکلاتی نشوند از دارائی خود صرفنظر نمود و بآنها واگذاشت.

به جبران آنچه که در گذشته در راه باطل قدم برداشته و فریب تبلیغات موهوم و بی اساس را خورده بود شروع به نوشتن نامه هائی به دیگر فریب خوردگان کرد تا آنها را از این راه باز دارد، با وجود هزاران مشکل که شماخواننده محترم از نمونه این کارها حدس میزنید از پای ننشسته و از آن گوشه دور به همه بهائیان پیام میفرستد تا بلکه آنها را راهنمائی کند و تجربیات تلخ خود را برای آنها و برای کسانی که ممکن است در آینده بصورتی فریب تبلیغات پوچ بهائیت را بخورند بازگو می کند.

نامه حاضر یکی از آن نامه ها است که برای اولین بار بصورت کتاب بچاپ میرسد و نشان دهنده پژوهشی است عمیق که شایسته یک حقوقدان متبحر می باشد.

وی تنها با استناد بمدارک مورد قبول بهائیت روشن می سازد که گویندگان این دعاوی بهیچوجه رابطه الهی نداشته و فقط برای ازدواج بازار مطالبی از این و آن گرفته اند و بنام خویش بخورد فریب خوردگان داده اند و آنچه که مربوط به حوادث داخلی آنها نقل شده همه ریاکارانه و با چهره ای کاملاً ساختگی در انتظار قرار گرفته است.

وی سه کتاب تاریخی مورد قبول بهائیان را با یکدیگر تطبیق کرده و تناقضات آنها را که همواره نمودار غیر الهی بودن است نشان داده است و خلاصه پرده های ابهام را بکنار زده تا حقیقت را دریابند.

مزید به توفیقات روز افزون نویسنده محترم را از خداوند متعال خواستارم.

مرتضی آخوندی

تصویر دارد صفحات ۲۱، ۲۲، ۲۳

سن پالو ۱۴/۸/۱۹۶۷

مقدمه نویسنده

دوست بسیار عزیز ضمن تجدید مراتب صمیمت و امیدواری به صحت و سلامتی شما، بعد مدتها ترک مکاتبه تصمیم گرفتم مجدداً به قول معروف زحمت افزا شوم شاید تعجب می کنید که با همه آنچه که گذشته هنوز شما را دوست بسیار عزیز خطاب می کنم.

از این جمله مقصودم تاکید آنست که هنوز نسبت به شما و حتی نسبت به آنانی هم که علیه من بگفتارهای مختلفه مشغولند تغییر روش نداده و آنچه گفته و می گوئید وقضاوت کرده و می کنید کمترین اهمیتی قائل نبوده و کوچکترین کینه بدل ندادم و بطوریکه مکر در مکرر گفته و نوشته ام همه را در حساب بی خبری آقایان از بسیاری موضوعات و فقدان وقت شماها برای مطالعه و تفکر در مسائل و تامل در مطالب میگذرانم و در نتیجه از این جریانات فقط و فقط دچار تاسف بی پایان می شوم.

حتی آن دسته کسانی را هم که به ریاکاری و تزویر مشغولند و با علم کامل بر پوچ بودن دستگاه و بی اساس بودن این دکه « امر اعظم الهی! » واقفند و معذک برای استفاده های شخصی در زیر علم مهملات آن سینه می زند آنان را نیز دشمن نمیدارم زیرا این دسته چنان سرگرم تامین آرزوها و خواسته های خود هستند که وقتی برای تفکر در واهی بودن همین تمنیات و آرزوها و خواهشهای بی حدنفس ندارند.

عقیده دارم بهاییان به سه دسته تقسیم هستند: عده مانند اشخاص ما قبل تاریخ که فکر میکردند کره ماه خدائی است توانا و صاحب معجزات و حال آنکه امروز بشر در آستانه آنست که به دل آن خدا فرود آمده و در آن مسکن نماید، فکر می کنند که بهاء واقعا شخصی خارق العاده و ماوراء الطبیعه بوده و صاحب کرامات و معجزات می باشد یا نفس خداست یا مظهر کلمه او و اطاعت از او و تقلید از جانشینانش واجب.

دسته دیگر به این افکار خندیده و عقیده دارند که بهاء یک فیلسوف جلیل القدر و دانای بی نظیر بوده که موفق به تشکیل حزبی الی گردیده و رهبری جمعی را بدست آورده که از لحاظ حفظ اجتماع از تدبیرات اخلاقی و ترقیات مدنی وجود چنین حزبی لازم و ضروریست پس محافظه امر و اطاعت بلاقید و شرط از او و جانشینانش لازم و ضروریست.

دسته سوم آنانند که میدانند موضوع مشمول هیچیک از دونظر مذکور نبوده، بلکه دکه ای است بی کالا که برای فریب ساده دلان با آرایش ظاهر پرداخته تا کلاهی بردارد و مالی از آن برباید و تأمین معاش و ریاست را به عمل آورده و بخیال خود نامی جاودان گذارد و این دسته می بینند در هر حال سفره ای است گسترده و انواع و اقسام اطعمه لذیذه در آن موجود و اشخاصی با کمال سادگی بخدمت مشغولند چرا فرصت استفاده را از دست بدهند یکی دلخوش است که ایادیست و چون بخرج همان ساده لوحان بدین نقطه و آن نقطه مسافرت می کند حداقل جمعی باستقبال او می شتابند و مقدمش را گرامی میدارند و بدعوت و اکرامش می پردازند و هر گاه بسالن مجمع مؤمنین وارد میشود همگی با احترام برمیخیزند و او را مانند روحانی نمایان قدیم و کشیشها با سلام و صلوات بالا بالا می برند، بها مدام در منشآتش باخوندها حمله میکرد که برای ریاست و تأمین حس بزرگی و احترامات خود خلق را اغوی نموده واز اینکه امر او را تحقیق نمایند ممنوع میداشتند آیا خود تشکیل همان ریاست را نداد و مریدان بهم نرسانید و آنچه را مومنین یک دین نسبت بر رؤسای مذهبی خود معمول میداشتند بمنتهی درجه مریدان او نسبت بدو معمول نمیداشتند و آیا این حضرات ایادی و امثالهم در تشکیلات بهائی همان مسخره بازی های قدیم را بطرز جدیدی تکرار نموده اند. باری از این دسته هستند کسانی

هم که باین امانت مفت خوری بدون کار کردن اعتنا نداشته و سطح خواسته هایشان بالا تر است پس از این سفره گسترده برای تامین آرزوهای مادی خود استفاده می نمایند.

مثلا در مجامع عمومی پرداخت تبرعات زیاد و سنگین تقبل مینمایند و خود را مخلص و روحانی و خاضع و خاشع جلوه میدهند و دل ساده دلان را بخود جلب نموده و بلافاصله زمینهای را که فی المثل یکریال خریده اند به بیست ریال بآنان میفروشند و یا دکان و تجارتخانه خود را با فروش قابل توجه با این دسته رونق و پیشرفتی میدهند و جیب خود را پر می نمایند.

یک آقای دکتر بهائی ایرانی که برای اینکه بتواند در برآزیل بشغل خود ادامه دهد مجبور شده مرتبه دیگر طی همان دوره تحصیلی را نموده و دگر باره دکتر شود و ظاهرا باید دارای سواد و اطلاعاتی باشد.

ضمن اعاده نامه اول من درروی پاکت سر بسته آن بدون آنکه آنرا باز کرده باشد و بداند مطالب من چیست صرف اتکا به شنیده های خود چنین نوشته :

"استاد محترم چون حقیر مدتی تلمذ آن جناب را نموده لهذا حق معلمی بر گردن این عبد دارید و واجب الاحترام، از تجدید ارسال این اوراق و اصرارتان به قرائت آنها چنین بنظر می رسد که مایلید بنده نیز بر اثر اقدام سر کارمشی نمایم در حالی که این کاری بس مشکل بنظر میرسد ، که مایلید بنده نیز بر اثر اقدام سرکار مشی نمایم در حالی که این کار بس مشکل به نظر میرسد . "

بعد هم بذکر مطالب بی اساس دیگری از قبیل آنچه که دیگران هم حالا پشت سرمن می گویند پرداخته که چون لازم بجواب می باشد و مورد آن اینجا نمی باشد اینست که از ذکر آنها خودداری و موکول ببعد مینمایم.

ملاحظه کنید این آقای دکتر بهائی دو ضربه ، این آقای تحصیل کرده که قطعا بافکار دیگران میخندد. از طرف دیگر افکار و عقاید خود را چنان بی خدشه و خارج از احتیاج تأویل و تفسیر میداند و بها را چنان یکه تاز دوران و تنها مظهر کامل یزدان می شمارد که حاضر نیست کلام احدی را بر پوچ بودن دعاوی او بشنود تا آنجا که از باز کردن نامه و خواندن مطالب آن و سپس شروع قضاوت خودداری مینماید و اتفاقا در همین نامه است که من نوشته ام بهائیان دزدان و رشوه خوران و فاسد الاخلاقها را طرد نمی کنند بلکه فقط اشخاصی را که زیر بار حرفها و عقاید پوچ و بی اساس بها نروند و کور کورانه اطاعت ننمایند طرد می کنند زیرا طرد کنندگان نیز خود از حیث اخلاق و صفات نه تنها ارجعیتی بر طرد شدگان ندارند ، بلکه از خیلی جهات و بدرجات پائین تر و از آنها می باشند. برفرض که این آقا و سایرین در اسناداتی که اکنون بمن میدهند و مرا شخص ناباب معرفی مینمایند صادق باشند تازه تأیید این مطلب را نموده اند زیرا من نیز تا قبل از طرد نماینده احبای الهی در کانونشن ها، عضو محافل ، معلم درس اخلاق و ناطق جلسات بوده و بنظر محافل از جمله افراد بسیار خوب و نمونه ای بودم که مدارک و ابلاغات هیئت این جریانات را هنوز در اختیار دارم ولی حالا یک مرتبه بد و ناباب شدم - باری چون شخص این دکتر را می شناسم معتقدم که این روش او از روی ریا نیست بلکه تقلید صرف است و بعلت فقدان برای تفکر و تعقل در مطالب میباشد.

و دیگر آنکه گفتید و گفتند چون شفا عضویت محفل ملی انتخاب نشد عصبانی شده واز بهائی روی بگردانید این تنها ناشی از افکار کوتاه و کودکانه میتواند باشد و کسانی که خود آرزوی وصول به چنین مقامات مهمله را دارند و تصور می کنند مقامی است دارای ارزش میتوانند چنین فکر کنند.

اولا مگر این سال اول بود که من عضویت محفل ملی انتخاب نشده ام هفت سال بود که من در برازیل بودم و در مجامع شرکت داشتم ثانيا مگر عضویت این محفل ملی آنهم در برازیل که سراپا پنجاه نفر بهائی ندارد چه افتخاری است و چه مزیتی داشته و واجد چه حقوقی و چه امتیازی میباشد در ثالث آن چنان محفل ملی که اشخاص مقلد دلچک که با معلق زدن حتی در محافل و مجالس رسمی و ذکر قصه های شرم آور و عنیف دوستی اشخاص را جلب و با وجود افراد مهذب تحصیل کرده موفق باخذ نمایندگی و سپس عضویت چنان محفل ملی میشوند دیگر چه فخر و مباهاتی برای عضویت آن باقی می ماند که من بخاطر آن دست از رویه سی ساله خود بشوم آیا بیاد دارید وقتی کشف می کنید کسی کلاه شما را برداشته و شما را فریب داده و ملعبه خویش ساخته است چه حالتی پیدا می کنید عینا حکایت من بود وقتی از خواب بیدار شدم و دیدم به قیمت هیچ اسیر و عبید، عقاید سخیفی هستم و آزادی کلام و اظهار عقیده ام محدود بیک مشت مزخرفات و مهملات است که از چهار دیواری آن نمیتوانم خارج شوم و حتی غالبا در این باره مورد ایراد جوانان بهائی نیز قرار میگیرم، آخر بچه علت و بچه سبب من باید و مجبور باشم فقط چیزی بگویم که منطبق با نظریات بها و عبدالبهاء و شوقی باشد و اگر مطلبی مغایر آنها بخاطرم رسید حق ابراز آنرا ندارم و الا « عاق » می شوم.

عکس العمل این تشنج و عصبانیت اظهار مطالبی بود که بنظر آقایان مصلحت پیشرفت امر نبود و بقول یک آقای معاون ایادی از دیر زمانی که افکار و طرز حرف زدن مرا زیر نظر داشته اید و یا بهتر بگوئیم جاسوسی میکرده اند.

اکنون بدیهی است جز چنین اسناداتی تصور دیگری نمیرفت البته من انتظار نداشتم بگویند فلانی پوچ بودن دعاوی بها را درک و از آن روی بگردانید لابد همچنانکه در خصوص آواره و نیکو و صبحی و غیره گفتند که پول میخواستند برای منم یا باید بگویند دیوانه شده و یا عضویت نرسیدن محفل ملی بود. و یا بگویند اساسا عضو فاسد و نادرستی بوده تا بتوانند افکار سایرین را از توجه بدلائیل و مطالب من منحرف نمایند.

بهر حال چون همه این موضوعات اعم از ریا و تقلید و اتهامات بی اساس علتش بی اطلاعی است پس کینه از احدی بدل ندارم و منتظرم روزی را که چه ریا کار و چه مقلد که هر دو بالمآل در این مورد جاهل میباشد بیدار شده و متوجه مسائل گردند زیرا همانطور که مانسبت به بیک فرد مریض که حال رعایت ما را ندارد عصبانی نمی شویم و از او کینه بدل نمی گیریم و یا بدین مناسبت تحقیقی از او بعمل نمی آوریم و او را از خود نمیرانیم و باصطلاح طرد نمی کنیم من نیز این اشخاص ریا کار این اشخاص جاه طلب این اشخاص مقلد این اشخاصی را که اهل تفکر نیستند افراد مریضی تقلی نموده و نسبت بآنها فقط حق ترحم و دلسوزی دارم زیرا که نمیتوانند پی به حقائق برند و بعد هم گفتید و گفتند: « مطالب شفاهمین بود آنهم با این انشای سست بهتر است بجای تربیت خلق برود اولادش را تربیت کند».

اولا: تربیت اولاد من اگر از اولاد افاضل معظم جامعه امر اعظم بهتر نباشد و در آتیه هم بهتر نشود البته بدتر نبوده و نخواهد بود ملاحظه کنید بقول شما تربیت اولاد آقایان فاضل شیرازی فاضل مازندرانی و فاضل خراسانی و غیر هم که تمام عمر خود را بخرج بهائیت زندگی و تمام ایام را صرف خدمت « امر اعظم » نمودند و کتابها در عظمت و اهمیت آن

نگاشتند بکجا کشید آیا جز اینست که بعلت سرگرمی باین امور مهمله حسب عقیده شما موفق نشدند. اولادشان را حتی در « ظل شجره امر » نگاه دارند و یا تربیت کامله نموده و تحصیلات کامله بدهند.

ولی پسر و دختر من با همه این مشکلات موجوده یکی مهندسی را تمام کرده و دیگری نیز مشغول تکمیل تحصیلات و فرا گرفتن بعضی مختصات میباشد و بدانید که اولاد من نیز بر حسب اتفاق هر عقب ماندگی از مهتران خود داشته باشند تنها علت آن همانا سرگرمی من بکارهای امری و نفس این مهاجرت بوه که طوطی وار بلامزد و اجر صرف خدمت این جامعه مقلد کردن واز ایفای وظایف پدری چنانکه باید و شاید باز ماندم و از این بابت بی نهایت متأسفم و امیدوارم آنان اگر روزی کسریهائی در زندگی خود دیدند مرا ببخشند که آنهم بعلت بی خبری و بی اطلاعی و ندانم بکاری من در آن ایام بوده است.

ثانیا : اگر انشای من پسندیده نیست و یا احتمالا مغلوط است مهم نیست زیر من هیچگاه ادعای عصمت کبری ننمودم و نخواهم نمود اگر نوشته های آنان که دعوی ربوبیت و مصونیت کبری نموده اند خنده آور باشد عیب است ومحل ایراد و نسبت دروغ باینکه قرآن هم غلط داشت نمی تواند رویوشی برآن واقع گردد من که چندین سال است از مطالعه کتب فارسی و نوشتن آن محروم هستم عجب نیست اگر چیزی فراموش گردد واز قلم بیفتد معذک در این قسمت نیز از شما پوزش خواسته و مزید صبر و حوصله آن دوست عزیز را در خواندن آنها و چشم پوشی از سبک و غیر آن آرزومندم.

ثالثا : نه دوست عزیز مطلب بآنچه گفتم تمام نشده، بلکه قضیه از ابتدا تا انتهایش همه مهمل همه توخالی همه مجعول و همه اش هجو و محل ایراد است مگر آن دسته مطالب مسلمی که در تکرار از گذشتگان از پیش از سه هزار سال قبل و یا بتقلید از متاخرین در قالب الفاظ دیگر آمده است اگر من خاموش ماندم و کاری بکار کسی نداشتم نه اینست که مطلبی باقی نمانده بود. بلکه بعلت آنست که سر خود نمائی ندارم و طالب شهرت و ابراز اینکه من دانم و تو ندانی نیستم و قسمتی از اینهم نه ارادی است بلکه از خصائص ذاتی است زیرا بطوریکه میدانید جاه طلبی شهرت طلبی طمع بیدادگری شجاعت خوی آرام هوش ابتکار و غیر آن در هر فرد بدرجات کم و بیش بوارنت موجود است . وبعد بر اثر چگونگی نشو و نمای هر فرد و بکار انداختن یا راکد گذاردن آنها ویا ممارست یک صفت بخصوص تشدید میشود ویا ضعیف می گردد.

پدر و مادر من هم شهرت جو و جاه طلب نبوده اند پس من جاه طلبی را اساسا در قوه هم نداشته ام تا چه رسد؟ که به فعل درآید یا نیاید بطوریکه میدانید پدرم طبییی بود که سرش بکار مطلب خودش بود وهر کس از دور و نزدیک به مطب او میآمد با کمال دلسوزی و مهربانی معالجه و راضی برمی گشت و او هیچوقت در فکر خودنمایی و شهرت طلبی و غیره نبود حتی کمتر از خانه بیرون می آمد زیرا غالبا مطب هم در منزل بود و کمتر با اشخاص معاشرت داشت من نیز اگر چه دردوران تحصیل و چه در ایام خدمت در وزارت خارجه و وزارت دارائی و وکالت دادگستری و سالهای اولیه اقامت در برازیل بفکر اینکه خدمت بعالم انسانی می کنم سروصدائی داشتم و بنطق و بیانی در مجالس و محافل بقول شما یا واغیار عامل بودم ولی در این پنجساله اخیر در گوشه محل اقامت خود بیتوته کرده وبا احدی معاشرت و گفتگوئی ندارم وجز برای تحصیل ضروریات معاش بیرون نمیروم و کاری هم بکار کسی نداشته و ندارم.

ارزش مطلب: ولی بعد از آنکه مطالبی شنیدم و چین استنباط کردم که یک حرف بس نبوده است و تنها اشاره کفایت نمود در این فکر شدم که آیا موضوع ارزش تجدید مطلب و بسط را دارد یا نه گاه فکر می کردم در عصری که علمای فن در فکر آنند که سرعت مسافرت هوایی را از ده ساعت به کمتر از یک ساعت برسانند در عصری که سیارات مصنوعی مجهر به تلسکوپ های متعدد قوی با آسمان میگذرانند تا عوالم سایر سیارات را کشف نمایند در عصری که در آستانه مسکون نمودن ماه، آن الهه قدیمی، از نوع انسان میباشد در عصری که در تکمیل قلب مصنوعی هستند در عصری که در فکر درمان هزاران امراض و دردهای بی درماند.

حالا من بیایم مطالب بی اساس و بی معنی یک فرد متوفی را تجزیه و تحلیل کنم و وقت را بجای تفکر در مسائل مفیده در مطالب بی ارزش و بی قیمت بگذرانم ولی از شدت علاقه که به شخص شما و چند نفر دیگر دارم و فکر می کنم شاید لاقل شما چند نفر از این مهلکه مخوف نجات یافته و اولاد خود را از این اسارت و تقلیدات کورکورانه آزاد نمائید.

پس آن ساعاتی را از روزهای تعطیل هفته که با شماها می گذرانیم. اکنون صرف اینکار کرده وبخود زحمت داده این سطور را مفید یا غیر مفید جامع یا ناقض بهر صورت که هست می نویسم، شاید مطالب آن مورد توجه بعضی نویسندگان نیز قرار گرفته و مورد استفاده شان واقع شود در بیداری آنانکه کورکورانه در تقلیدند و هر مدعی را مظهر خدا می یابند مؤثر و مفید واقع شود زیرا هر چقدر افراد از این توهمات و خرافات دور شوند و وقت را در بحث این لطائلات نگذرانند از قیود بندگی اصنام آزاد شده و خواهند توانست هر علمی را آزادانه مطالعه و هر مطلب معقولی را قبول نمایند و در چنین حالتی جامعه بشریت مهجربا افراد بیشتری خواهد بود که در راه ترقی و کشفیات مسائل علمی و صنعتی و حتی اجتماعی کار نمایند.

شما ملاحظه کنید! چند هزار پیروان بابیت و صدها ادیان امثال آن که در قرن نوزدهم میلادی بظهور رسیده اند و میلیونها افراد را سرگرم بحث در مطالب کتب آسمانی نموده و در جدل و مباحثه در اینکه حق با کدام است و یا کیست که از طرف خداست وقت را بیهوده تلف مینمایند چه کتابها که نوشته اند و چه مقدار پول و کاغذ و ماشین و دستمزد صرف انتشار تبلیغات زهر آگین و علت اختلاف بین افراد مردم نموده اند شما فقط در نظر آورید اگر این وقتها این پول ها این کاغذها و این همه مصارفی که صرف آن لطائلات شده و میشود اگر صرف تعلیم افراد و سوق آنان در پیشرفت در علوم و اکتشافات و اختراعات می شد چه نتیجه های بزرگی که عاید بشریت نمی گردید، اگر حالا صد نفر در تحقیقات و تتبعات علمی هستند در آن هنگام صدهزار در این لابراتوار ها بکار مشغول بودند.

از طرف دیگر موضوع از لحاظ کلاهبرداری نیز حائز اهمیت است شما فکر میکنید چه اعمالی را کلاهبرداری میگویند؟ شما هیچ نمیتوانید تصور کنید که عمل بها و جانشینان او از جمله بزرگترین کلاهبرداریهاست شما ببینید قانون جزای کشور ایران (ماده ۲۳۸) کلاهبرداری را چسان تعریف می کند!

«هر کس بوسایل تقلبی متوسل شود برای اینکه مقداری از مال دیگری را ببرد یا از راه حيله و تقلب مردم را... بداشتن اختیارات و یا اعتبارات موهومه مغرور کند یا بامور غیر واقع امیدوار کند یا از حوادث و پیش آمدهای غیر واقع بترساند و یا اسم و عنوان و سمت مجعول اختیار نماید و بیکی از طرق مزبوره وجوه و یا اسناد... و امثال آن بدست آورده و از این راه مقداری از اموال دیگری را بخورد...» آیا اینکه بها با اختیار سمت مجعول مظهر الوهیت افراد را فریب داده

وبعد باسم مال الله از آنان اخاذی کرده و بترتیب خرید قصر و کالسکه و بخشش باولاد و مبلغین خود پرداخته کلاهبرداری نیست.»

آیا اینکه شوقی افندی افراد را از حوادث و پیش آمدهای غیرواقع ترسانیده (از قبیل اینکه بلافاصله بعد جنگ دوم جهانی می گفت جنگ سوم بین المللی عنقریب شروع و آمریکا و ایران مثل قوطی کبریت خورد خواهند شد) و آنان را تشویق بدادن وجوه (مال الله) و واگذاری املاک و مهاجرت و پراکندگی در کشورها و بی خانمان کردن آنها بمنظور تکمیل نقشه خود و ثبت اینکه در زمان او چند نقطه بهائی افزون شده کلاهبرداری محسوب نمیشود.

بدیهی است همه کلاهبرداران و متقلبین بیک نحو عمل نمی نمایند بلکه هر یک طریقی مخصوص اختیار می کنند. یک فردمی آیا بین دو اسکناس مقداری کاغذ میگذارد و بعنوان بسته صدی بیک ساده لوح جا میزند- آن دیگری چک بی محل صادر می کند شخص دیگر بعنوان اینکه در آستانه کشف کیمیاست و مبلغی لازم دارد تا مصرف لوازم ضروری این کشف نماید گوش ساده لوحان را می برد و مبالغی با امیدوار کردن آنها به ملیونر شدن اخاذی می کند آن دیگری با نوشتن دعا و اینکه امراض را شفا می دهد ویا آنکه اشخاص را بوصول معشوقه می رساند ویا آنکه به مقام آرزوئی ارتقا می دهد مال ساده لوحانی را می برد.

یکی هم می آید به عنوان ارتباط داشتن با خدا اشخاص را امیدوار می کند که چون باو ایمان آورند خدا تمام خواسته های آنانرا برآورده و خوشبخت در دنیا و آخرت خواهد ساخت و این جامع همه تقلباتی است که ذکر شد، زیرا این شخص هم دعا نویسی می کند مانند لوح احمد و الواح معروف دعا و شفا و غیره، هم افراد را بامور غیر واقع امیدوار می کند از قبیل آنکه اگر باوایمان آورند امورشان گشایش خواهد یافت و اگر کشته شوند روح آنها در کنار خدا جای خواهد یافت و هم عنوان مجعول انتخاب می نماید مانند مظهر خدا صاحب عصمت کبری و غیره واز این طریق اموال ساده لوحانی را بعنوان مال الله و تبرعات و غیره ظاهرا بعنوان کمک بدیگران و اشاعه محبت و صلح بین مردمان اخذ و بکار بهتر زندگی کردن خود و اولاد خود و بذل و بخشش به تملق گویان برای بزرگ کردن خویش و غیره میگذارد همه اینها کلاهبرداریست.

بدیهی است ممکن نیست انسان بتواند یک یک افراد را ملاقات واز دامهائی که آن رمال و دعا نویس درراه آنها نهاده و یا آن کیمیا گر کمین گسترده و یا بها و امثال او با پشت هم اندازی در کلام آورده ملاقات و از نتایج وخیم و اثرات شوم و مضرات بی حد این نوع کلاهبرداریها واقفشان سازد.

میدانیم کسانی که در این دامها میافتند قانع شده اند که تشخیصشان درست بوده و راه راست را انتخاب کرده اند و اثبات خلاف آن بسی مشکل و گاه محال بنظر میرسد ولی در هر حال کوشش در این زمینه بی فایده نبوده و ممکن است لاقل کسانی را که در شرف سقوط در این قبیل پرتگاهها هستند برهاند.

البته حالا نه شخص بهاء الله درمیان است و نه شوقی افندی ولی همچنانکه بعضی اشخاص نفع جو درعالم مسیحیت با ساختن مقدسین و زیارتگاهها برای خود وسیله نانی فراهم میآوردند اکنون نیز جمعی از این سفره گسترده استفاده نموده و بنام بها و مدعیات سراپا کذب و دروغ او کلاهبرداری را ادامه داده و بدون کار کردن و زحمت کشیدن به مفت خوری افتاده و فقط به قیمت حرف زدن و تملق گوئی از افراد و فریب دادن ساده لوحان عمری براحتی و سیر و

سفر و سیاحت ممالک بنام تبلیغ و تشویق و غیره می گذرانند و عده ای بره وار متحمل مخارج سنگین آنان و غیره میباشند.

مطلب اینجاست که شاید این دسته بخود آیند و بیش از این موجبات تشویق این کلاهبرداران اجتماع را فراهم نمایند و کاری کنند که آنها هم بروند کار کنند و بدانند تحصیل روزی بچه سان میباشد و کار کردن یعنی چه . شاید آن دسته که بره وار و کورکورانه دستورات طرد را اجرا و موجب بی خانمان شدن فامیلهای و از هم پاشیده شدن آنها و ایجاد تفرقه بین ایشان میشوند بخود آیند و بدانند که برای تأسیس و تقویت چه امور مهملی تخم نفاق بین فامیلهای می پاشند و زنجیر دوستی افراد را پاره می کند.

مثلا خود شما یقین دارم کوچکترین بدی از من ندیده و کمترین رنجشی نداشته اید و صرفا بعلت موضوع طرد و ترس از اینکه مبدا شما هم طرد شده و سایر دوستان را از دست بدهید در حضور دیگران از مکالمه با من خودداری می کنید بدون اینکه توجه باساس موضوع نموده باشید یعنی وقت اینکار و بررسی آنرا نداشته اید.

من چون شما و چند نفر دیگر را به جان دوست می دارم بسبب قدیم ایران خودمان که برای مهمان بسیار عزیز لقمه مخصوص میگرفتند و حتی بسبب بعضی از بومیان آمریکا که پای را فرا تر نهاده، حتی لقمه جویده و حاضر آماده هضم را به عزیزترین مهمان عرضه میداشتند سعی می کنم تا حد امکان یک چنان لقمه حاضر و آماده را در پیشگاه شما گذارم و یقین بدانید که بهیچوجه قصد حمله به کسی ندارم بلکه صرفا میخواهم مطالبی را باتفاق شما مطالعه و تجزیه و تحلیل کنیم تا کمی از دروغهای شاخدار واضح شود و مقداری از ریاکاریها و عوام فریبیهای بعضی بر شما روشن گردد زیرا فلان آقا چیزی میداند یا نمیداند مطلبی است ولی دروغ بافی و مردم را با مدعیان موهوم فریب دادن مطلبی دیگر است، در برآزیل مثلی دارند که میگویند از دیوانگی و طبابت هر کسی را بهره است حالا اگر کسی که جزئی اطلاعی از طبابت دارد بیاید مطبی دایر و شروع بکلاهبرداری نماید و مردم را به کشتن دهد صحیح نیست و وظیفه افراد مطلع است که سایرین را حتی المقدور بیدار و روشن نمایند.

ماخذ مطالعات: من خیلی میل داشتم قبل از اینکه این نامه مفصل را برای شما بنویسم کتابهای آواره، صبحی و نیکو را به بینم تا از تکرار مطالب برای شما خودداری کنم ولی میسر نشد که کسی از ایران برای من بفرستد ناگزیر آنچه بنظم میآید مینویسد امیدوارم مفید واقع شود زیرا مقصودم از نوشتن این نامه نوشتن کتاب ردیه نیست والا صبر می کردم وبا مراجعه به کتب تاریخی و منابع دیگر و آثار باب و بها یک ردیه جانانه می نوشتم ولی در اینجا میخواهم فقط چند کتابی را که در دسترس دارم با شما باتفاق بخوانیم و در آن تفکر کنیم یعنی میخواهم بگویم برای اثبات بطلان و دروغ بودن تمام این حکایات احتیاجی به منابع خارجی نیست بلکه نفس تطبیق کتب مقدسه؟! بهائی کافی است که بی اساس بودن آنها را روشن نماید.

از تاریخهائی که در خصوص نهضت بابیان نوشته شده چون هیچگونه ذکری از بها و تبلیغات عظمت ساختگی او را ندارد لذا در دسترس بهائیان نیست و مراجعه ما بدانها بسی مشکل خواهد بود ، تاریخ کواکب الدریه را هم چون مؤلفش آواره از بهائیت دست شست و رفت و منهم آنرا در دسترس ندارم پس آنرا هم کنار می گذاریم بتاریخ فاضل مازندرانی نیز دسترسی ندارم و الا میتوانستیم دامنه مطالعات خود را عمیق تر نمایم.

ولی من با خود سه کتاب تاریخ دارم که دور از آنها در دسترس تمام بهائیان بحد وفور بوده و نزد « اهل بهاء » باعتبار « اتم و اولی » مفتخر است.

اول تاریخ نبیل زرنندی است که اگر چه نسخه اصلی را در دست ندارم ولی قسمتهائی از آنرا که ترجمه آقای اشراق خاوربست مورد مطالعه قرار میدهم

(با نوشت : شخصی به نام محمد (نبیل) زرنندی که از اوائل پیدایش بابیت به باب ایمان آورده بود کتابی بزبان فارسی درباره تاریخ بابیت و سران آن نوشته است. این کتاب بوسیله شوقی افندی بزبان انگلیسی ترجمه میگردد و اصل فارسی آن بعلی مفقود و ناپیدا اعلام میشود و سپس بدستور شوقی از انگلیسی عبری تحت عنوان « مطالع الانوار » ترجمه و منتشر میشود.

یکی از مبلغان بهائی بنام عبدالحمید اشراق خاوری دو ترجمه انگلیسی و عربی را مورد مطالعه قرار داده و خلاصه آن دو را بنام تلخیص تاریخ نبیل زرنندی بفارسی با موافقت لجنه نشر آثار امری و شوقی منتشر مینماید.

با دقت کافی در این تلخیص مشاهده میشود در ترجمه انگلیسی نکاتی ذکر شده که ترجمه عربی فاقد آن میباشد)

(ادامه متن) و تنها همین تاریخ صرف نظر از قستهای تبلیغاتی دارای مطالبی است که در روشن ساختن اصل موضوع نهایت کمک را مینماید و قبلا برای اینکه کمال اعتبار اصل و این ترجمه آقای اشراق خاوری را که مخصوص کلاس عالی تبلیغ تدارک شده بیاد شما بیاورم و بیانات والواح مبارکه « را که در متن و صدر کتاب درجه شده ذیلا نقل مینمایم. نسخه مورد مطالعه ما نسخه استنسیل شده توسط لجنه ملی نشر آثار امری سال ۱۳۲۸ شمسی می باشد).

در ص ۶۱۱ متن کتاب چنین مندرج:

« از آغاز شروع نوشتن این کتاب مقصودم این بود که باضافه حوادث تاریخی آنچه را که از حضرت بهاء الله استماع نمودم ضمیمه این تاریخ سازم گاهی تنها و گاهی با سایر اصحاب مشرف می شدم و وقایع تاریخی را میفرمودند که من در این تاریخ نگاشته ام.

ضمنا ناگفته نماند که حکایت ملاقات نبیل بابیها حکایت گاهی نبوده بلکه بنا بر روایت طوبی خانم دختر عبدالبهاء در کتاب بلانفلید نبیل هر روز سه شنبه مرتبا در عکا بملاقات بها میرفته ولابد در این ملاقاتهای مظم و مستمر بوده که مطالب و دستورات را برای نوشتن این تاریخ تحصیل مینموده - کما اینکه.

در ص ۳ تاریخ مینویسد:

« شکر خداوند را که مرا بنگارش این اوراق تایید فرمود و آنرا باین موجب متبارک و مشرف ساخت که حضرت بهاء الله بنفسه الجلیل تفضل و عنایت فرمودند و این اوراق را مراجعه نمودند میرزا آقا جان کاتب وحی در حضور مبارک این اوراق را قرائت نمود و برضا و قبول هیکل مقدسش فائز و مفتخر گشت.

و اما در خصوص این ترجمه و تلخیص در ص ۱ چنین مندرج:

« در توقیع منیع مبارک ۲ شهر الکلمات ۱۰۴ در جواب سوال محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله ارکانه راجع به نشر این کتاب (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) بیان مبارک ذیل صادر قوله الاحلی، راجع به قسمتهایی از کتاب تاریخ نبیل که جناب اشراق خاوری تلخیص و بفارسی ترجمه نموده اند نشر آن مورد تصویب حضرتشان گردید.»

متأسفانه با تمام این اوصاف مذکوره، تاریخ مزبور در نوع خود صرفاً یک داستانی است عیناً نظیر داستان حسین کرد و رستم نامه، نویسنده حسین کرد از ذکر دروغهای شاخدار و مبالغه های هجو و بی معنی خودداری نکرده فی المثل آورده است که اسب حسین کرد خواست از یک خندق چهار ذرعی ببرد بعد از پرش سی ونه ذرع چون دید یک ذرع باقیماند ه را نمیتواند ببرد پس برگشت بجای خود.

نبیل هم در همه جا و در غالب موارد ذکر می کند سران بابی باراده خود قبول بلایا کردند و الا نمیتوانستند همه را دفع و همه اوضاع را بگردانند نمیتوانستند سنگها را جواهر و دشمنان را دوست خاضع نمایند و این جملات بقدری زیاد و لغت مستعمله یک نواخت می باشد که حتی حوصله خواننده را تنگ می کند مثلاً در ص ۱۹۸ نقل می کند که در موقعی که باب در منزل منوچهر خان مخفی بود و وی نسبت بآینده باب متوحش و اظهار نگرانی مینماید باب در جواب میگوید:

«خداوند بمن قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم جمیع این سنگها را بجواهری تبدیل مینمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان بخود شیفته و فریفته میسازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند من اینک باراده خودم باین بلیات و مصائب دچار شده ام تقاضای الهی مجری شود.

ملاحظه کنید این جملات همراه با واقعیات چقدر خنک و بی اساس و بی معنی میشود کسی که خود را مخفی نموده میگوید من همه کار میتوانم بکنم ولی نمیخواهم کسی نیست پیرو آقا جان پس چرا مخفی شده وانگهی اگر تمام اینها بعقیده شما قضای الهی است و اراده خداوندی پس چرا مجریان این قضای الهی مردود و ملعون میشوند تا آنجا که درباره حاجی میرزا آغاسی وزیر وقت می گوید:

«اتروکوا التروک و لو کان ابوک» ویا آنکه در مورد دیگر «یا رب این نسناس از شه دور باد» ویا آنکه جانشینانش از جمله شوقی افندی مجریان این چنین قضای الهی را یعنی از جمله گرگین خان را گرگین پرکین میخواند ویا آنکه شیعه را در همه جا شنیعه صفت می دهد و آیا اعمال آن خدای توانای آنان مسخره پیش نمیشود که فردی را برای هدایت خلق خود مأمور کند ولی خدا کاری کند که همان خلق این مأمور را بکشند و بعد همان خدا همان خلق را ملعون نماید و بدین مناسبت عذاب دهد به بینید این مطالب چقدر کوتاه و بی مزه و سست است که حتی درخور اطفال نیز نمیباشد. ویا آنکه در ص ۲۰۶ بمناسبت عبور باب از شهر قم واینکه مأمورین نمیخواستند وارد قم شوند باب میگوید:

«کشتی نجات و کسبیکه اراده او بر کل غالب است من هستم که با شما در این بیابان راه می پیمایم من شخصا دوست نمیدارم که باین شهر وارد شوم. زیرا اینجا شهر خبیثی است نفوسی که در آن ساکنند شریر و فاسقند این معصومه بزرگواریکه در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش واجداد گرامش همگی از این مردم فاسق فاجر بیزارند.

ملاحظه کنید گذشته از این نویسنده از قول باب همه اهل شهری را به یک چوب رانده و همه را فاسق و فاجر و شریر قلمداد می کند (ضمناً فراموش نکنید که اینها همه بتصویب بها رسیده است) فکر نمی کند کسی که میتواند

سنگ ریزه را بجواهر تبدیل نماید و دشمن را بدوست مبدل کند آیا نمیتوانست این فاسقان را نیک مرد نموده و بدان شهر وارد و آنها را مورد مرحمت و لطف «الهی» خود قرار دهد کدام آسان تر است سنگ ریزه را بجواهر تبدیل کردن و یا انسان بدی را به شخص خوبی مبدل ساختن.

این گونه سخن پراکنی هابه باب تمام نمیشود بلکه مریدان نیز هر یک چنین قدرتهائی دارند از جمله قدوس(ص ۳۹۸) در قلعه طبرسی می گوید:

«واگر مقصود ما آن بود که ریاستی به دست بیاوریم و بزور اسلحه بر کفار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز میان قلعه نمی ماندیم قوه اصحاب و قدرت اسلحه بطوری بود که بر همه امتها غالب می شدیم حال ما مانند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گذشته ایام است اگر مقصودی داشتیم مانند حضرت رسول شمشیر می کشیدیم و دشمنان خود را مجبور میکردیم که مومن شوند و قبول دعوت کنند.»

و حال آنکه نفس اجتماع حضرات در قلعه برای جنگ بود و ایجاد اختلال در کشور و دشوار کردن امر بر حکومت والا هر یک به نقطه ای میرفتند و مخفی و متواری گشته و مجبور بدفاع نمی شدند این موضوع را بطور جداگانه در جای خود مطالعه خواهیم کرد در اینجا مقصودم معرفی کتاب است که مطالب آن یا بشکل حسین کرد است یعنی مطالب تو خالی و بی معنی و یا بسبک رستم نامه رزمی است در عالم علم و روحانی مثلا هر کس که بابی نیست و یا بهیا ایمان نیاورده شخصی زشت رو، بی سواد و فاسق و فاجر است ولی هر فردی که وارد جرگه بابیان می شود همانا از ابتدا شخصی بوده دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و از اعلم علمای وقت و بعد با همه این مقامات عالیه نزد باب خاضع می شود درست مثل رستم نامه که اشکبوس را مدتها می ستاید و بزرگ می کند و سپس یکجا او را بدست رستم به کشتن میدهد و از این طریق بطور غیر مستقیم بزرگی رستم را جلوه گر می سازد در اینجا هم کار نبیل بهمان سبک است و از بزرگ کردن باب نیز نظر به بزرگ کردن بها دارد که بگوید چنان شخص بزرگی مبشر بها بوده است.

درجه انصاف بها و نبیل در شرح وقایع: مثلا وقتی وحید دستور میدهد یک قاصد دولتی را که مامور انتقال پنجهزار تومان وجه از حکومت شهری بحکومت ایالتی بوده دستگیر و چنین شخص بلادفاعی را می کشند نبیل می نویسد چون شخص بدی بود او را کشتند و حال آنکه بقول خود نبیل مردی خوش گفتار و مورد اعتماد حاکم بوده ولی وقتی در قضایای زنجان در حین مخاصمه یک نفر بابی اسیر و بحکومت برده شده و کشته میشود نبیل یک صفحه قلم فرسائی می کند در مظلومیت او و وحشیگری و بی رحمی قاتلین او (ص ۵۶۴ نبیل)

باری بطوریکه در آینده نیز موارد مربوطه را برای شما خواهم نوشت کتاب نبیل که بدستور بهاء و به القآت او نوشته شده تمام هدف و مقصودش بزرگ کردن بها و تبلیغات برای او بوده است تا نشان دهد از ابتدا بها مورد توجه و شخصی الهی بوده و آنچه از قضایای بابیان نگاشته همه بخاطر هموار کردن راه برای ظهور بها بوده است در این زمینه نیز بعد جداگانه و مستقلا مطالعه خواهیم کرد.

بطور کلی باید بیاد بیاورید که نبیل بر طبق حکایت شخص خودش در همین تاریخ چوپانی بیش نبوده و جز سواد قرائت قرآن تحصیلاتی کسب ننموده و بعد از چوپانی هم بقرار معلوم مستخدم خانه بها بوده است، سطور ذیل را بعنوان شاهد از خود او نقل می کنم ص ۴۳۳:

« پدرم از ایل طاهری و در اقلیم خراسان چادر نشین بود... روز ۱۸ صفر ۱۲۴۷ در زرنند متولد شدم شغل من شبانی بود و مختصر سوادی داشتم باطنا مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمیشد با نهایت اشتیاق قرآن را می خواندم و قسمت زیادی از آن کتاب مجید را از حفظ داشتم... روز ۱۲ نوروز سال ۱۲۶۳ هجری در مسجد رباط کریم دو نفر نشسته بودند با هم گفتگو میکردند من به گفتگوی آنها گوش دادم واز آن روز باباب آشنا شدم ... آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد وگفت که چطور آن حضرت بدعوت قیام فرمود... چه کرامت از او ظاهر شد؟ چه عجایبی بروز کرد... من که این تفصیل را می شنیدم خیلی تعجب کردم که چطور میشود یک نفر اینهمه نسبت به سایرین قدرت و نفوذ داشته باشد اینطور حس میکردم که نور سید باب بروح من پرتو افکنده و خیال میکردم که منم بابی هستم از رباط کریم بزرند برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید...

مجبور شدم بکاشان بروم ص ۴۲۸ در آن ایام من شاگرد سیدی بودم که قرآن بمن درس میداد ص ۴۴۹ سید اسمعیل زواره را که با نهایت بی صبری منتظرش بودم وارد قم گردید... از او پرسیدم که کسی که بحضرت باب مومن شود چه اقدامی باید بکند و چه مطالبی بمومنین واجب شده فرمود حضرت باب میفرمایند بر همه مومنین واجب است که برای مساعدت جناب قدوس بمازندران بروند... گفتم من مایلم که خود را بمازندران برسانم . فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزا فتح الله حکاک را که بسن و سال تست بامر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد، من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید تصمیم گرفتم که بطهران بروم... در طهران سید اسمعیل را دیدم... در صدد توجه بمازندران بودیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند... بزرند مراجعت کردم... پدرم راضی شد و بمن اجازه داد به طهران مراجعت کنم... در طهران بوسیله میرزا احمد با پیروان حضرت باب آشنا شدم... یک روز میرزا احمد را بمنزل حضرت بهاء الله برد حضرت عبدالبهاء در آن ایام شش سال داشتند و در حین ورود بمنزل مبارک اول کسی را که ملاقات کردم حضرت عبدالبهاء بودند با تبسم و خوشروئی بمن خوش آمد فرمودند... در همان اطاق با میرزا یحیی روبرو شدم و چون چشمم باو افتاد دچار دهشت گردیدم زیرا دیدم این شخص با این هیبت و با این وضعی که در گفتگو و بیان دارد سزاوار مقامی که باو نسبت میدهند نیست مرتبه دوم که میخواستم باطاق میرزا یحیی وارد شوم آقای کلیم تشریف آورده و بمن فرمودند شما امروز آقا را بمدرسه میرزا صالح برسانید زیرا اسفندیار خادم حضرت بهاء الله بازار رفته... من با کمال سرور و شادی قبول کردم و مہیای رفتن بودم که دیدم حضرت غصن اعظم تشریف آوردند کلاه بر سر وجبه هزاری در برداشتند در نهایت جمال و جلال بودند... چون بمدرسه رسیدیم بمن فرمودند وقت عصر بیا و مرا بمنزل برگردان... فوراً بمنزل حضرت بهاء الله برگشتم و در آنجا بمیرزا یحیی برخوردیم کاغذی بمن داد وگفت برو بمدرسه صدرواین کاغذ را بحضرت بهاء الله بده جوابش را زود بگیر و برای من بیاور من این ماموریت را انجام دادم.

بطوریکه ملاحظه می کنید این سطور نمونه از کتاب است که مؤید مطالب قبل است یعنی نبیل چوپان ۱۶ ساله بی سواد مومن بباب میشود و با هم سنهای خود مامور برفتن به قلعه طبرسی و جنگ می گردد و بعد در عالم نوکری خانه بها طفل شش ساله چون پسر بها است صاحب نهایت جلال و جمال می شود و یحیی برادر بها چون زیر بار او نمیرفته و برای خود شخصیت و استقلال قائل بوده هیئت و وضعش دهشت آور جلوه گر می گردد معلوم است که نبیل باصطلاح امروز شخصی بادمجان دور قاب بوده و تاریخ فرمایشی نوشته است.

ولی با همه این معایبی که تاریخ نبیل دارد چون متن آن القآت بها بوده و به اقرار نویسنده و تصویب مراجع صلاحیتدار بهائی تمامی آن بتصویب شخص بها رسیده برای مطالعه ما کمال ارزش و سندیت را دارد.

تاریخ دیگر مقاله سیاح است که بقلم عبدالبهاء بوده و برای بهائیان در حکم آیات الهی میباشد تا آنجا که گاهی آنرا با آواز هم میخوانند اینهم از قلم پسری است که برای انجام تبلیغات بنفع پدر و بزرگ کردن او برشته تحریر آورده و خوشمزه اینجاست که خود او در مقامی میگوید:

« تاریخ که علم بزرگی است باید توسط آکادمی نوشته شود نه اشخاص زیرا در اینصورت ممکن است تحت نفوذ و تاثیر احساسات شخصی قرار گیرد.»

حالا شما خود فکر کنید اگر پسری بدستور پدر و برای بزرگ کردن او تاریخی بنویسد چه از آب بیرون خواهد آمد. این تاریخ هم با اینکه دارای مطالبی بی اساس و صرفا تبلیغاتی بوده واز نظر عمومی نافذ سندیت است ولی چون منبع آن از نظر بهائیان موثق و غیر قابل تردید است از جهت مغایرت و تضادی که با تاریخ قبلی دارد مورد مطالعه قرار میدهیم.

تاریخ سومی که میتواند برای مطالعه ما سندیتی یافته و مفید واقع گردد آنست که با اسم Highway The Chogen توسط بلانفیلد نوشته شده است مطالب این کتاب کلا روایات و حکایاتی است که اعضای خانواده بها از قبیل دختر و عروس و نوه و پسر و چند نفر از نزد یکان و باصطلاح بهائیان « طائفین حول » برای اונقل کرده اند و این حکایات توسط شخص یا اشخاصی با انگلیسی ترجمه شده است که در این زبان احاطه و تسلط داشته بطوریکه هر مبتدی تحصیل آن میتواند در یابد که اصطلاحات فارسی عینا در قالب الفاظ انگلیسی در آمده بدون اینکه اصطلاحات مخصوص انگلیسی جانشین آن ها شده باشد حتی بلانفیلد نیز صرف وقتی برای اصلاح آنها ننموده و این میرساند که در صحت و سقم مطالب و حکایت نیز تفرسی ننموده و هر چه گفته اند نوشته معذک چون منابع روحانی رسمی بهائی اسناد این روایات ناقله از طرف افراد خانواده خدا !!!؟ را تایید نموده و برای بهائیان نمیتواند مورد تردید قرار گیرد، برای مطالعه ما نیز سندیت و ارزش خواهد داشت.

کتاب دیگری که برای مطالعه خودمان مورد استفاده قرار میدهیم کلا باصطلاح بهائیان از « آیات محکمت » است مانند اقدس که بقول خود بها بزرگترین کتاب او بوده کتاب رسمی و بخیال خودش بمنزله قرآن برای مسلمین و انجیل برای مسیحیان بشمار است تا آنجا که حتی وقتی در اشراقات خود می خواهد صحبت از عدالت و بیت عدل نماید برای تشدید و تنفیذ اهمیت آن چنین ذکر می کند:

« اشراق هفتم این فقره از قلم اعلی در این حین مسطور و از کتاب اقدس محسوب.»

یعنی اگر چه در خارج از کتاب اقدس ذکر شده ولی دارای همان اهمیت و واجد همان اعتبار مطالب مندرجات در کتاب اقدس است و این همان اقدس ام الکتاب است که عبدالبهاء و شوقی افندی بمناسبت مطالب بچگانه و خارج از حدودی که دارد حتی المقدور در اختفای آن از انظار و توجه غیر مؤمنین کوشیده واز ترجمه آن خودداری کرده اند.

و دیگر آثار بها است از جمله « ادعیه محبوب » و « مجموعه الواح » و غیره که مورد استفاده قرار خواهند گرفت.

و ضمناً این نکته را نیز باید یادآور شوم که از این کتب آنچه را بخاطر دارم برای شما نقل میکنم زیرا اگر بخواهم تمام شواهد و آثاری را که در این کتابها و سایر کتب موجود و دال بر بی اساس بودن این نهضت است برای شما نقل نمایم باید تمام این کتب را مجدداً برای شما رونویس کنم.

اما قبل از اینکه وارد تجزیه مطالب این کتاب ها بشویم میخواستیم یک مطلب را بیاد شما بیاورم و آن اینست که در دنیا تقریباً هیچ چیز دفعه واحده بوجود نیامده بلکه چه در عالم خلقت و چه در عالم مسائل اخلاقی و فلسفی و تشکیلات سیاسی و اقتصادی و غیره هر چیزی و یا فکری در راه رشد و نمو بوده مثلاً در عالم افکار هر کس بفکر قبلی چیزی افزوده تا باینجا رسیده که هستیم این کلمه رنسانس که مشهور و معلوم همه مردم دنیاست بطوریکه اسمش حاکی است حکایت از تجدید تولد و تجدید و بروز و ظهور افکار و ادبیات و هنرهای قدیمه است یعنی افکار و تمدن و آثاری هنری و علمی بوده است که در بوته اجمال و اختفا مانده و در این زمان به تجدید نشو و نما و اقدام شده است ، چون حتی المقدور سعی دارم از آنچه که صد در صد مورد قبول شماست دلیل و شاهد بیاورم در اینجا نیز این قسمت از مقاله سیاح را میآورم که میگوید ص ۲۳۱:

«در قرون وسطی که بدایتش زمان سقوط امپراطوری رومان و نهایتش فتوح قسطنطنیه است بدست اسلام در ممالک اروپا بسبب کثرت نفوذ رؤساء مذاهب تعصب شدید و تعرض قریب و بعید شیوع یافت کار بجائی رسید که بنیان انسانی بکلی رو بانهدام گذاشت و راحت و آسایش رئیس و مرئوس و امیر و مأمور در پس پرده انعدام متواری گشت جمیع احزاب شب و روز اسیر تشویش و اضطراب بودند مدنیت بکلی مختل و ضبط و ربط ممالک مهمل و اصول و آسایش سعادت جمعیت بشریه معطل و ارکان حکومت سلاطین متزلزل مگر نفوذ و اقتدار رؤسای دین و رهبانین در جمیع اقطار مکمل بود.»

یعنی تمدن و علوم و افکاری در جریان بوده است که مغایر و مخالف مسیحیت بوده و بر اثر شدت عمل رؤسای مذهبی پیشرفت آنها در بوته اجمال مانده چون کسی راحق ابراز عقیده شخصی و یا مطالبی مغایر کتاب آسمانی نبوده والا فوری محکوم و معدوم میگردد، بدین جهت اساس تمدن را کد مانده و علوم از پیشرفت خود باز مانده بودند و مقدمه و علت اصلی این جریانات نیز یکی از بزرگترین ابتلائات بشر در قدیم و حال مصداق این مصرع حافظ است که میگوید:

«چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

از بسیار قدیم اشخاص چون از حقیقت خلقت و قوه محرکه عالم وجود اعم از سیارات انسان حیوان و نبات و غیره چیزی نمیتوانستند درک نمایند شروع کردند بتصورات و تخیلات و بعضی هم تحمیل افکار نا پخته باشخاص ساده لوح زود باور را پیشه خویش ساخته و باتشکیل دسته و حزب و ایجاد اختلاف و بالنتیجه کشت و کشتار مخالفین مطالب تخیلی و تصویری خود، برای خویش ترتیب ریاست و دکان نان آوری ساختند.

از تازه های رنسانس

از بسیار قدیم عده ای جاه طلب و ریاست جو بنام رابطه با ماه و خورشید و خدایان مصنوعی و بتها، ارواح و غیره بجلب مردم ساده لوح و زود باور شروع کردند و بعنوان اینکه خدایان و یا ارواح و یا بت های بزرگ و یا خورشید و ماه فقط با آنها حرف میزنند و آنان را برای هدایت و نجات بشر برگزیده اند و بعنوان اینکه حضرت معبود چنین فرمود و چنان امر کرد، با جعل معجزات و افسانه هایی چند زمان مردم باور را در دست می گرفتند و با سوء استفاده از این نفوذ قدرتی بهم رسانید و محل آسایش متفکرین و کسانی که اهل منطق و دلیل بوده و زیر بار هر مطلبی نمیرفتند و همیشه در اقلیت بودند می شدند و آن افراد تحت نفوذ خود را آلت قرار داده بعنوان ثواب و خدمت بخدایان و بتها و ارواح و غیره آنان را تشویق بتجاوز نسبت با این دسته آزاده می نمودند.

افرادی مانند فلاسفه و متفکرین که پایه و اساس کارشان مبنی بر تفکر بوده و همیشه سعی داشتند با استفاده از معلومات پی به مجهولات برند واز تخیل و تصور گذشته و مطالب را با موازین علمی و عقلی منطبق و تأسیس نمایند سعی میکردند مردم را از سقوط در دامهای شیادان نجات دهند و از روی اعمال و اقوال آن ریاکاران و دروغگویانی که برای تأمین جاه طلبی و ریاست خود را بخداها و ارواح نسبت میدادند پرده بردارند ولی چون در اقلیت بودند همیشه مخدول و منکوب متعصبین و مقلدین کورکورانه واقع میشدند.

از جمله کسی که جام زهر را با کمال آرامش از زندانیان خود گرفت و باصرار شاگردانش که وسایل فرار او را فراهم کرده بودند تسلیم نشده و مرگ را در نهایت خونسردی استقبال نمود یعنی سقراط فیلسوف معروف یونانی مردم را دعوت مینمود که بتربک بتها کوشند و روی از داستانهای پهلوانی بی اساس و معجزات و خوارق عادات دروغ منتسبه بخدایان و رب النوعها بگردانند و به کسب علم و دانش و توسعه تحقیقات و تتبعات فرهنگی بکوشند، این شخص که از جمله بزرگترین خدمتگزاران جامعه بشریت است که او را پدر فلسفه نام داده اند محکوم و مردود جامعه روحانیت شد بعنوان اینکه جوانان را گمراه میکند و حال آنکه او در حقیقت جوانان را براه علم و دانش و دوری از ریا و دروغ و خرافات و موهومات می برد شاگردان و پیروان فکر او مانند افلاطون و بعدا ارسطو و غیره رشته او را تعقیب حتی آنچه را که اخیرا داروین و امثال دربارہ کیفیت تکامل نسل انسانی و غیره اعلام داشته اند آنان شروع کرده بودند.

اما در حدود چهار قرن بعد مسیحیت با استفاده از همین افکار با قوت بیشتری شروع کرد به از بین بردن آن خدایان و رب النوعها و خوارق عادات منتسبه بآنها ولی بعدها در مقابل خدایان و رب النوعها و معجزات و خوارق عادات دیگری جانشین آن دسته از گذشته ها نمودند یعنی بنام مقدسین مجسمه ها بنا کرده و برای ترویج و تنفیذ مرام خود در قلوب ساده دلان معجزات و خوارق عادات بسیاری از آنها نقل نموده و همان حدت و شدت روحانیون گذشته را هزاران مرتبه بیشتر و شدیدتر نسبت به دانشمندان و فلاسفه و متفکرین عمل نموده و سعی در خفه کردن آنها و معدوم نمودن ایشان نمودند، اینست که عبدالبهاء مینویسد: کار بجایی رسید که بنیان انسانی بکلی رو بانهدام گذاشت و مدنیت بکلی مختل و سعادت بشریه معطل کلا بعلت نفوذ و اقتدار رؤسای دین و رهبانین».

باری کار خرافات و بت پرستی بطوری تجدید شد که در خانه هر مسیحی بتخانه وجود دارد و بتی بنام مادر خدا (یعنی مریم مادر مسیح) یا سایرین وجود داشته و در هر شهر یک یا چند ساختمانی وجود دارد که دارای یک یا چند از این بتها بوده و دائما افراد بانتظار کرامت و معجزه بآنها رو آورده و از آنها نیاز میطلبند و خاک این معابد را در کیسه های پلاستیکی باین طرف و آن طرف به تبرک می برند.

باری در طی هزار سال معروف بقرون وسطی یا قرون تاریک یعنی بین قرن چهارم و چهاردهم میلادی تتبعات علمی و هنری که توسط یونانیان شروع شده بود بعلت منع رؤسای روحانی مسیحیت راکد مانده بود تا اینکه نفوذ عثمانیان در اروپا بعضی اروپائیان را متوجه اهمیت دانش نموده و با بدست آوردن برخی کتب خطی کم کم افرادی را برآن داشت که زنجیر اسارت را پاره کرده و رشته تتبعات و تحقیقات علمی و هنری قدما را تعقیب نمایند و اینجاست که رنسانس شروع میشود و در بین اشخاص مستعد و عاملین این نهضت نوین در سه رشته مختلف سه نفر معروفیت بیشتر حاصل نموده و پهلوان داستان شناخته شده اند.

یکی از آنها که با احتیاط بیشتری عمل نموده و افکار خود را در قالب اشعار اشاعه میداده **Petrarca** ایتالیائی از اهل فلورانس بود (۱۳۰۴ - ۱۳۴۸ میلادی) ولی دو نفر دیگر که یکی تجدد زیادی در افکار دینی و دیگری تحولات مؤثری را در سیستم اقتصادی و سیاسی و مساوات افراد پیشنهاد و برای توسعه آنها تبلیغات شدید و صریح مینمودند جانشینان همان کسانی که سقراط را بعنوان ضدیت با خدایان کشتند این دو نفر و هزاران امثال آنها را بعنوان ضدیت با خدای پدر و پسرش مسیح و مادر خدا یعنی مریم مسیح تکفیر و محکوم باعدام نمودند **Jan Huss** بود که در نامه های قبلی بدواشاره نمودم و دومی **Jan Ball** که در ۱۳۸۱ در انگلستان در حضور اعیان شهر و شخص شاه **Ricardo** اعدام گردید.

اما ژون هوس که بین سنوات ۱۳۷۳ و ۱۴۱۵ میلادی میزیسته و رئیس واستاد معروف دانشگاه مهم و مشهور وقت پراگ در چکوسلاواکی بوده بطوریکه شما در صحنه هائی دیده اید که چگونه این قبیل محکومین را زنده میسوزانیدند یکی از آنان صحنه ها را بخاطر بیاورید که کنده های هیزم را در میدانی روی هم انباشته و در میان تیر بزرگی استوار ساخته و جمعیت کثیری مثل اینکه برای شرکت در جشنی آماده شده باشند برای تماشای این صحنه که برای هر ذی حسی بسی مخوف و وحشتناک میبود جمع شده و منتظر آوردن محکوم و دیدن سوخته شدن او و استشمام بوی گوشت کباب شده او می باشند اشخاص عالی رتبه دولت و روحانیت با لباسهای زرق و برق دار هر یک در جایگاههای مخصوص خود قرار گرفته اند تا آنکه از یکی از مداخل میدان جمعی افراد روحانی با لباس های مخصوص خود با علمها و بیرقهای مخصوص محاکم تفتیش عقاید متضمن صلیب و عکس مسیح و غیره در صفها ظاهر میشوند و در عقب آنها محکوم در حالی که گوئی پاره بدون آستینی بدن نحیف و نزار او را بر اثر شکنجه های متحمل شده پوشانیده بدون کفش و پای برهنه در حرکت است در حالی که افرادی روحانی دیگر هنوز بگوش او میخوانند و او را مجبور می کنند که از کفرهائی که گفته توبه کند و آمرزش طلبد و بالاخره درعقب آنها سایر کارکنان و وابستگان و اعضای محکمه سواره هر یک با لباسهای مخصوص جالب توجه با جلال و عظمت ویژه خود وارد شده و بعد از اجرای تشریفات زیاد و خواندن حکم محکومیت و بعد انجام دعاها و مناجات ها و ذکرها در نهایت روحانیت توأم با کمال بربریت و قساوت قلب و وحشیت شعله آتش را بهیزم ها زده و بوی گوشت سوخته شده محکوم را بمشام مشتاقان میرسانند، این شخص و هزار نظیر او قربانی استقامت در مخالفت با خرافات و موهومات شده و نهضت پاره کردن زنجیر اسارت و نادانی و بررسی و تطابق موضوعات را با علم و عقل پشتیبانی و تقویت نموده اند.

این شخص که در تاریخ بین المللی بعنوان مؤسس نهضت جدید در افکار مذهبی در شروع دوره رنسانس معروف است گذشته از یک دسته افکار عالی در خصوص صلح و منع جنگ و اختلافات و تعمیم معارف عمومی که نشر میداده است با موضوع معجزات و معصومیت افراد و سلطه محضه روحانیون و پرستیدن صور و تماثیل و بسیاری دیگر از زوائد

مسیحیت مخالفت و آنها را مردود تلقی و مخالف آزادی فکر و عقیده و علم و منطق میدانست طرفداران افکار او از پای ننشسته و در تعلیم و انتشار مطالب او کار را بمبالغه رسانیده و حتی نه سال بعد از سوخته شدن او پراک را که یکی از شهرهای مهم و بزرگ وقت بوده و هفتصد سال از ساختمان و تأسیس آن میگذشته تقریباً بکلی نابود کردند.

در هر حال این افکار و نظایر آن شروع بانشار نموده و بعد هم نویسندگان بزرگ و مقتدری در اطراف آنها به اشکال گوناگون قلم فرسائی کرده و بصورت کتابها مقالات، داستانها، فرضیات گفتگوها و مباحثات و غیره بی اساس بودن بسیاری از معتقدات دینی مسیحیت را مورد انتقاد قرار میدادند از جمله چند تن از مشهورترین آنها را بیاد شما میآورم.

ولتر فرانسوی (۱۷۷۸ - ۱۶۹۴ میلادی) که مورد تفکیر قرار گرفته و حتی از دادن زمین برای دفن جسدش خودداری شد، تا آنجا که مخفیانه در محلی مختفی ودیعه گذاشته شد و دیری نگذشت که وقتی تبلیغات و افکار او برای پاره کردن زنجیر اسارت و حصول آزادی بارور گردید و انقلاب معروف فرانسه واقع شد و تدفین رسمی جنازه او بعمل آمد، نوشته اند این تشریفات را صد هزار نفر تشییع و قریب ششصد هزار نفر شرکت نمودند.

ولتر می گفت در حقیقت مسیحیت دینی است الهی و ماوراء الطبیعه زیرا با وجود همه مهملات و مزخرفاتی که دارد ۱۷۰۰ سال است که هنوز ادامه دارد - مردم را معتقد بخرافات و موهومات کرده اند نه بمنظور آنکه از خدا بترسند و از اعمال بد بپرهیزند بلکه فقط برای آنکه از شخص آنها بترسند و منافع ایشان را محفوظ نگاه داشته و بدانان خیانت نوزند.

کانت آلمانی (۱۸۹۴ - ۱۷۲۴ میلادی) که شخصی بود ابتدا دارای تعصبات شدید مذهبی و استادی فلسفه و حکمت را در دانشگاه داشته می گفت معجزات نمیتوانند دلیلی بر حقایق دینی شوند زیرا نمیتوانیم به شهادت ناقلین آنها اطمینان نمائیم و مناجان نیز مداوم که هدفش تغییر قوانین طبیعت است بی حاصل و خالی از فایده میباشد.

بطوریکه می بینیم در غرب کم کم از نفوذ روحانیون کاسته شده و دیگر نمیتوانستند به تکفیر و اعدام متفکرین و مخالفین موهومات و خرافات اقدامی نمایند تا آنجا که جفر سن امریکائی (۱۸۲۶ - ۱۷۴۳ میلادی) که نویسنده قانون اساسی امریکا بود با وجود تمام مخالفتهاش با روحانیون و خرافات و مبتذلات آنان چنان محبوبیت و وجهه خوبی داشت که حتی بریاست جمهوری امریکا نیز نائل گردید.

او می گفت عقل و منطق و تحری آزاد حقیقت یگانه راه جلوگیری از اشتباهات و تنها عوامل مشخص ادیان مجعول - در امور وجدانی ما فقط در برابر خدامسئول هستیم نه خلق او - مسیحیان بنام وحدت و اتحاد ملیونها اشخاص بی گناه از زن و مرد و اطفال را کشته اند و هنوز نیم سانتیمتر هم بطرف این وحدت و اتحاد پیشرفت ننموده اند آیا مقصود از این وحدت و اتحاد چه میباشد تبدیل نیم مردمان بدیوانگان و نیم دیگر بریاکاران؟

در این مطالبی که تذکره نویسان بمسیح نسبت میدهند بعضی مطالب اخلاقی و بلند پایه دیده میشود ولی درعین حال بسیار مطالبی که ناشی از جهل بوده و بسیار بی معنی و مهممل می باشند که نشانه از شار لاطانی و شیادی گوینده آنهاست بطوریکه باور کردنی نیست که بگوئیم هر دوی این مطالب صادر از یک شخص واحد است و بالاخره در باره

پولس که مؤسس حقیقی و مروج مسیحیت می باشد میگوید او اولین کسی بود که فلسفه مسیح را بخرابی و تباهی کشانید.

عصری که مدعیان پیغمبری چون علف میرویند.

اشاعه این قبیل افکار در سراسر عالم و رسوخ آن در میان افراد بیشتری از طبقات مختلف بعلت تسهیلاتی که صنعت چاپ و جراید فراهم مینمودند تغییرات مهمی در افکار و روش عموم میداد جمعی را بر آن میداشت که از پیروی ادیان و حتی ایمان بخدای آنها دست بردارند و عالم مادیت صرفه را بپذیرند و از این دسته جمعی رسماً ابراز عقیده نموده و خود را از مذهب کنار می کشیدند و بعضی صلاح میدانستند بسکوت خود ادامه دهند.

در این میان افرادی هم از زن و مرد که بالنسبه دارای هوش و استعداد و قدرت نفوذ در افراد بودند و حس جاه طلبیشان نیز بحد وفور می بوده ولی در اجتماع موفق بتأمین وارضاء آن نشده بودند بفکر میافتند بازار شیادی گسترانیده و با ادعاهای بی جا و عناوین تو خالی رابطه با خدا و وصول تجلیات و وحی و الهامات پرداخته عده ساده لوح و زود باور را که همیشه در همه جا باندازه کافی یافت میشود دور خود جمع نموده و از این راه تأمین ریاست و مقامی و امرار معاش سهل و ساده را برای خود و اولاد برقرار کنند.

طرز فکر آنان بی جا نبوده زیرا با خود می گفتند اگر دروغ بوده که موسی با خدا مکالمه داشته وبا وجود این میلیونها نفر هنوز در این عقیده راسخند و اگر دروغ بوده که مسیح پسر خدا بوده و هنوز میلیونها نفر بر این قول ثابتند پس ما هم اگر ادعای وصول وحی و الهام نماییم خواهیم توانست باندازه کافی مریدان بهم رسانیم روی این فکر هر کسی بسهولت ادعای پیغمبری میکرد، بطوریکه میتوان گفت مدعی پیغمبری مانند علف از روی زمین میروئید و بکار ساده لوحان میخورد، مخصوصاً قرن نوزدهم میلادی قری است که از قبیل اشخاص زیاده از حد بظهور رسیده و در هر گوشه شخصی ادعای مظهریت الهی و وصول وحی و الهامات ربّانی نموده و بساختن دین جدید و تشکیلات مستقل پرداخته اند چون عدد آنان بسیار و ذکر تمامی ایشان باعث درازی مطلب می شود پس فقط از راه نمونه چند نفر آنها را بیاد شما میآورم.

ضمناً یک نکته را هم لازم است علاوه کنم که درست است که ما در فارسی برای معرفی تشکیلاتی که یک مدعی ملهم بالهامات الهی میدهد دو لفظ داریم یکی دین یعنی تشکیلات مستقل و دیگری مذهب یعنی شعبه از دین ولی حقیقت از نظر کلی فرقی بین این دو دسته اشخاص موجود نیست مطلب در اینست که میخواهیم بگوئیم در این قرن افراد بسیاری ادعای وصول تجلیات الهی نموده و داشتن رابطه با خدا و برگزیده شدن توسط او را برای نجات بشر مدعی شده اند حالا خواه دین مستقل ساخته باشند و یا به تشکیل مذهب و شیعه پرداخته باشند تا آنجا که در السنه غرب در این معنی فقط یک لغت موجود است بتفاوت تلفظ در السنه مختلفه : مثلاً در زبان انگلیسی Religion در فرانسه Religion در آلمانی Religion در پرتغالی RELIGIAO در اسپانیائی Rel,igion و بالاخره در زبان لاتین Religio که تلفظ تمامی آنها تقریباً رلی ژین می شود.

بطوریکه ملاحظه می کنید در مصاحبه هائی که در تلویزیون و رادیو میشود از طرف می پرسند رلی ژین شما چیست در جواب می گوید کاتولیک یا پروتستان یا یهودی و غیره و هیچگاه نمی پرسند Seita یا Sect شما چیست (بترتیب پرتغالی و انگلیسی که بمعنی شعبه و فرقه و تیره است و گاهی برای شعبات ادیان نیز بکار میرود) و در حقیقت جز مؤسسين ادیان زردشتی و یهودی و اسلام هیچ پیغمبر دیگری تشکیلات مستقلی را از راه وضع قوانین بخصوص منظور نداشته و بقیه کاملاً بعنوان اصلاحات و رفرم ها قیام کرده اند.

مثلاً مسیح هیچگونه قاعده و قانون مخصوصی وضع نکرد عیناً مثل لوتر مؤسس پرتسانی که در مسیحیت تنها بعضی چیزها را زائد دانست مثل صور و تماثيل در کلیسا و یا منع ترجمه انجیل و یا شکل تشریفات غسل تعمید، مسیح نیز نمیخواست در یهودیت هیچ چیز تازه اضافه نماید این پولس بود که برای اینکه دین مستقلی بسازد و آنرا از یهودیت جدا کند حکایت یکشنبه و ختنه نکردن و غسل تعمید را پیش آورد و الا مسیح هیچگونه قانونی وضع نکرده و مقررات خاصی را برقرار ننموده بود.

حالا بهائیان برای اینکه بگویند بها از سایر مدعیان رسالت و مظاهر تجلیات الهی ممتاز و مستقل بوده دلیل میآورند که او دین مستقل آورده و سایرین در ظل مسیح یا شارع اسلام بوده اند.

این مطلبی است بی اساس و بطوریکه نوشتیم در اینصورت مسیح هم شرع مستقل نداشته و در ظل موسی بوده زیرا نه تنها هیچگونه قانون و تشکیلات جدیدی را وضع ننموده بلکه حتی کتاب جدید هم نیاورده و شاگردانش وقایع را نوشته و ضمیمه تورا نمودند تا آنجا که کتاب مقدس مسیحیان مجموعه تورا و این رسالات شاگردان مسیح می باشد.

در هر حال مطلب در این است که اشخاص بسیار ادعای رسالت خدا را نموده و مدعی شده اند که مأمور نجات بشر در این عصر ند و مثل بها که مسجد را به مشرق الاذکار تبدیل نموده آنان نیز وضع کلیساها را بترتیب دیگر کرده اند بها نماز ۵ مرتبه را به سه مرتبه و یا روزه ۳۰ روزه به ۱۹ روز تقلیل داده آنان نیز در دین خود تغییراتی در وضع غسل تعمید و مناجات‌ها و غیره داده اند و بقیه مطالب آرایشی از قبیل نجات بشر و محبت و برادری و صلح و آشتی و غیره همان عقاید و افکار است که در سراسر جهان همه بر لزوم آنها واقف و برای جلب مردم زینت کلام و کتاب و روش خود مینمایند، اینک چند تن از افرادی که مانند باب و بهاء مدعی وصول تجلیات شده اند:

مقدسین آخر الزمان

در سال ۱۸۳۰ میلادی (۱۴ سال قبل از ادعای باب) در آمریکا یک جوان ۲۵ ساله که اهل زراعت بوده و پیروانش معتقدند تحصیل نکرده و مدرسه ندیده است ادعا می کند که فرشته خدا براو دارد و او را برسالت و رهبری خلاق مبعوث نموده است و داستان او در کتب و مقالات دینی آنها چنین مسطور که این جوان که همانان از کوچکی علاقه مفراطی به مسائل الی و مناجات و غیره داشته و دائم در تفکر بوده در پانزده سالگی روزی بعد از مناجاتهای بسیار بدرگاه خدا و زاریها و تضرعهای زیاد نزد قادر متعال درخواست می کند که راه راست را باو نشان دهد که بین هزاران

ادیان و فرق مذهبی موجوده حق با کدام یک بوده و کدام آنها درست است و او باید بین هزاران ادیان و فرق مذهبی موجوده حق با کدام یک بوده و کدام آنها درست است و او باید بکدام راه سالک شود در این حین خدا و مسیح هر دو با هم ظاهر شده و باو میگویند همه ادیان و فرق موجوده در اشتباهند و گمراه و خراب و مسئولین آنها فرو رفته در شهوات جاه طلبی و خود خواهی و دروغ و ریاکاری.

سه سال بعد دگر باره یک فرشته خدا بنام Moroni براو نازل شده و بدو میگوید که در فلان نقطه آمریکا یک کتابی متشکل از اوراق طلا و متضمن دستورات راه نجات بشر مدفون است و در کنار آن یک عینک مخصوص از سنگی شفاف برای امکان قرائت این کتاب و درک مطالب آن که بزبان مخصوصی میباشد غیر زبانهای موجود در دنیا موجود است و تو باید این کتاب را بانگلیسی ترجمه و متن آنرا بمردم موعظه و اجرای تعالیمش را توصیه نمائی.

این رسول خدا و مظهر تجلیات او که نامش ژرف اسمیت Josef Smith می باشد آن کتاب را بدست آورده و بدستور فرشته خدا آنرا با انگلیسی ترجمه و اصل را بخدا عودت داده و شروع بتعلیم متن آن می کند و بالنتیجه تشکیل دین جدیدی به نام مقدسین آخرالزمان که بنام مورمون Mormon نیز معروفند میدهد و بعد آن متتابعاً و مستمراً جبرئیل امریکائی بدو وحی رسانید

وامر الهی را تکمیل مینماید - اگر چه بطوریکه معمول همه مدعیان رسالت است این شخص نیز مورد حمله مخالفین و دشمنان قرار گرفته و بکرات مجبور بترک محلهای خود و مهاجرت از یک شهر بشهر دیگر گردیده و عاقبت نیز زندانی و دشمنان بدین نیز اکتفا ننموده و بزندان حمله و کار او را همانجا ساخته و نامبرده را می کشند (۱۸۴۴ میلادی)

ولی در هر حال دینش بسرعت عجیبی رواج یافته تا آنجا که در سال ۱۸۹۳ بنای معظمی که بعنوان کلیسا و یا مسجد و یا بقول بهائیان مشرق الاذکار این دین باشد در Salt Lake City در امریکا می سازند که بیول آنوقت طبق تأیید ردیه نویسانش سه میلیون دلار خرج گردیده است.

کنار این صفحه عکس دارد ص ۳۴

در بین پیروان این دسته اشخاص ظاهراً برجسته بسیار مانند سناتور و وکیل و افراد متمول و ثروتمند و غیره زیاد دیده میشود.

دارای دانشگاه مخصوص بخود و تشکیلات منظم و متجددی می باشند و در تمام دنیا شعبه ها و پیروان زیاد و مراکز رسمی بزرگ و ملکی شخصی دارند.

تنها در سن پالو تاکنون من به سه مرکز آنها برخورد کرده ام یکی آپارتمان بسیار وسیعی در مرکز شهر نزدیک پست خانه است و دو بنای بسیار زیبا نیز که به بهترین اثاثیه مزین و در عین سادگی زیبایی خاصی دارند یکی در بخش Pinhero و دیگری بخش Santo Amaro از شهر سن پالو واقع شده است.

مبلغین آنها همه جا دیده میشوند حتی در کوچه و خیابان باشخاص مراجعه و یا آنکه بدر منازل رفته و مطالب خود را عرضه می دارند.

بسیاری از جوانان فارغ التحصیل آمریکائی پیرو این دین مانند انجام دوره خدمت نظام وظیفه بعد ختم تحصیلات خود یکسال به ممالک خارجه مسافرت و به تبلیغ « امرالله » مشغول میشوند و در این قسمت ابتکارات عجیبی به کار می برند تاکنون چهار بار نامبردگان به شخص من مراجعه نموده اند.

اول بار روزی در حالی که در خیابان عبور می کردم جوان خیلی شک و خوش قیافه و مرتب بمن مراجعه و اظهار داشت که مشغول تهیه آماریست در خصوص ضد شرب الکل و ظاهرا میخواست نظریه مرا بداند تا بعد کم کم وارد تبلیغات دین خود شود من از لهجه او دانستم که آمریکایی است نه برازیلی و چون بداستان آشنان بودم فوری دریافتم که باید از پیروان این دین باشد و چون پرسیدم تأیید کرد و بدون زحمت وارد مطلب شد و شرع کرد به تبلیغ کردن من، بدو گفتم که بمطالب شما آشنا و کتابهای شما را هم خوانده ام و به مجالس این دین نیز چندین مرتبه حاضر شده ام و خلاصه شر او را از سر خود کردم.

اینان در تعصب و تبلیغ بمراتب شدیدتر و سخت تر از بهائیان می باشند.

الحق جلسات مرتب و تشکیلات منظمی دارند و باصطلاح « اهل بهاء » صحبت کنیم جلساتشان بسیار روحانی تر از جلسات « احباء الله » است و برای نگاهداری جوانانشان برنامه های بهتر و مفیدتری دارند و در تعصبات نیز پارا فراتر از بهائیان گذارده مؤسس دین خود را یگانه نجات دهنده بشر کنونی و گرفتاریهای آن میدانند و حاضر نیستند کمترین ایرادی را راجع به باو و مطالبش و تعالیمش بشنوند چنان گمان برند که به حقیقت مطلقه واصلند و غیر آنها همه دروادی جهل و نادانی و غفلت و تباهی سرگردانند.

علم مسیحائی

این بار مدعی پیغمبری، خانمی است امریکائی بنام بیکرادی Bakeredy که طبق حکایت پیروانش در طفولیت دارای هوش و فراستی فوق العاده بوده و در یازده سالگی با پدر و رؤسای مذهبی در کلیسا به مباحثات علمی و مذهبی می پرداخته و در ۱۷ سالگی زبانهای متعدد را میدانسته و دارای افکاری بلند بوده است - یک بار دچار مرض شدیدی

میشود که اطبا را امیدی بنجات او نبوده تا آنکه روزی بخواب سنگین فرو میرود و چون برمیخیزد اثری از مرض موجود نبوده و بکلی شفا می یابد.

بعد چندی اتفاقاً روزی بر روی یخ لغزنده بزمین خورده و بشدت مجروح می شود بطوریکه مجدداً اطبا او را جواب نموده و هیچگونه امیدواری بامکان نجاتش نمیدهند ولی معذک این بار نیز بوضع معجزه آسائی نجات می یابد و خوب میشود.

بعد از این واقعه در سال ۱۸۶۶ یعنی در سن ۴۵ سالگی شروع می کند بادعای مظهریت الهی نمودن و رابطه داشتن با خدا و بالاخره در سال ۱۸۷۷ کتاب تعالیم و دستورات خود را بعنوان علم و شفا انتشار داده و مدعی میشود که خدا او را سالها برای چنین روزی پرورش میداده و امروز باو تجلی و راه شفای امراض را براو مکشوف و او را برای نجات بشر از آلام جسمی و روحانی مأمور کرده است و خلاصه مدعی میشود داروها تأثیری نداشته و امراض را میتوان از طریق روحانی و مناجات و تأثیر قوه عقلانی معالجه نمود و خداوند این قوه را بدو بخشیده و کسی که باو ایمان داشته باشد واز او متابعت نماید دارای چنین قوه نیز خواهد شد و قادر به معالجه امراض خواهد گردید، معجزات بسیاری از طریق شفای بیماران صعب العلاج بدونسبت میدهند.

تشکیلات دینی او بسیار وسیع و بنام علم مسیحائی رواج دارد و حتی ردیه نویس کاتولیک (مرجع رسمی تشکیلات کاتولیک که علیه ادیان غیر کاتولیک ردیه می نویسند) می نویسند این دین در امریکا و انگلستان و استرالیا وسایر سرزمینهای که بانگلیسی تکلم مینمایند رواج فراوان یافته و بطور سریع در پیشرفت است و بقول پیروان این دین در هر روز یک کلیسای جدید بنا مینمایند این خانم در سن ۸۶ سالگی فوت و بطوریکه ردیه نویس نوشته است سه میلیون دلار به پول وقت از خود باقی گذاشته است.

ظهور یون ADVENTHSTES

باید بیاد داشته باشید که بهائیان از جمله دلایلی که برای پیش گوئی دین خود میآورند حکایتی است که در امریکا اتفاق افتاده که شخصی بنام ویلیام میلر (۱۷۸۲ - ۱۸۴۹) در سن ۳۴ سالگی از مطالب انجیل چنین استنتاج کرد که مسیح در ۱۸۴۳/۳/۲۱ ظهور خواهد کرد (استفاده از کتاب دانیال فصل ۸ آیه ۱۴ که می گوید بعد ۲۳۰۰ روز قدس الاقداس پاکیزه خواهد شد) بنابراین از سال ۱۸۱۸ شروع می کند بانجام تبلیغات دامنه داری و تاسیس روزنامه بنام «علامات وقت» بعداز فرا رسیدن تاریخ مذکور و ظاهر نشدن مسیح میلر گفت که در محاسبه اشتباه کرده و حساب صحیح آن ۱۸۴۴/۴/۱۸ میباشد و بعد هم آنرا موکول به ۱۸۴۴/۱۰/۲۲ می کند(اینجاست که بهائیان از موقع استفاده کرده و می گویند او راست گفته ودرست پیش بینی نموده و فقط کمی در محاسبه اشتباه کرده واین همان روز دعوت باب است که آنرا ۱۸۴۴/۵/۲۳ قلمداد می کنند وبه همین عنوان است که موفق شده اند چند نفر امریکائیان را ببهائیت جلب و هسته اولیه را در آن سرزمین از بین پیروان این دسته تشکیل دهند و حال آنکه چنانکه بعد این موضوع را مطالعه خواهیم کرد خواهیم دید که کیفیت ادعای باب نه بدین شکل است که فعلاً معروف بین بهائیان است) و ثانیاً این بها بود که خود را رجعت مسیح قلمدد میکرد و هیچگونه ربطی بتاریخ مذکور و حکایت باب ندارد)

باری میلر در سال ۱۸۴۹ فوت می کند بدون اینکه ظهور مسیح را دریابد ولی جمع کثیری بدو معتقد و در انتظار ظهور مسیح باقی ماندند و جمعی از مریدان نیز دچار یاس و تردید گردیده و احتمال پراکندگی جمع میرفت که ناگهان دو نفر از این مریدان یکی بعد از دیگری مدعی شدند که خدا و مسیح بر آنها تجلی نموده و گفته اند که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه کیفیت ظهور را دریافته است.

یکی از آنها بنام Hiram Edson مدعی شد که خداوند بدو تجلی نموده و گفته است که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه مقصود از قدس الاقداس را درک ننموده مقصود از مکان مقدس مکان مقدسی در آسمان است و استناد بآیه ۱۴ باب ۸ کتاب دانیال مینماید که میگوید قدس الاقداس در آسمان است نه در زمین و استناد برساله پولس به عبرانیان آیه ۱۲ فصل ۸ می کند که می گوید بزرگترین روحانی را در آسمان دیدم و بالاخره توجیه نمود که در ۱۸۴۴/۱۰/۲۲ مسیح داخل قدس الاقداس واقع در آسمان شده و اضافه کرد که درست است که مسیح بعد از مصلوب شدن داخل مکان مقدس گردیده و مشغول بررسی مدارک زندگی و رفتار کلیه افراد بشر میباشد اعم از مردگان و زندگان.

دیگری خانمی بنام Elen Harman White مدعی میشود که خواب نما شده که مؤمنین یعنی تابعان میلر به آسمان میروند (آسمان در اینجا یعنی بهشت) بالنتیجه مریدان خوشحال شده و او را پیغمبر شناخته و او هم از تماس با خدا دست برنداشته و متواتر ا وصول وحی والهامات و قبول تجلیات نموده و دستورات و تاویلات در خصوص آیات انجیل نازل می کند و حتی روزی مدعی می شود که مسیح او را بآسمان برده و ضمن گردش دادن او در نواحی مختلفه آسمان لوحه اصلی احکام عشره موسی را نیز باو نشان میدهد و مخصوصاً قانون احترام شنبه و مقدس شناختن آنرا که با هاله از نور احاطه شده بود بدو خاطر نشان ساخته و توصیه می کند که شنبه است که باید مؤمنین تعطیل نموده و مقدس شمارند نه روز یکشنبه و از اینجاست که پیروان ایت مذهب و این پیغمبر یکشنبه را رها کرده و شنبه را تعطیل مینمایند و حتی در این مورد از یهودیان متعصب ترند.

کما اینکه یک دکتر حقوق را که صاحب یک کمپانی فروش زمین است و از پیروان این مذهب میباشد دستور داده بود که جمعه ها ساعت ۴/۵ عصر کمپانی را تعطیل و اعضا بروند که مبادا تاخیری شود و داخل در شب شنبه گردند که خود ساعت ۶/۵ شروع میشد.

باری این خانم پیغمبر هم مدت هفتاد سال بدین شغل خود ادامه داده و معرض وصول تجلیات الهی و الهام و انزال آیات و صاحب مصونیت کبرای محض برای پیروانش تلقی و هر تعبیر و تفسیری که مینمود بنام خدا اظهار میداشت.

پیروان این دین نیز دارای تشکیلات بسیار مفصل بوده و در بسیاری از ممالک دارای جمعیت کثیری میباشد و افراد آن از مشروبات الکلی برحذر بوده و زنان آنها دارای جمعیت کثیری میباشد و افراد آن از مشروبات الکلی برحذر بوده و زنان آنها در کمال سادگی و بدون آرایش صورت بیرون میآیند و دارای تعصبات شدید مذهبی بوده و در تبلیغ افراد نیز جدیت فراوان میدهند و دربرازیل تقریباً برابر کلیساهای کاتولیک ها کلیسا دارند با این تفاوت که کلیسای اینان محقر و کوچک تر است.

روحیون

در اینجا مدعی پیغمبری ما در کار خود تنوعی آورده و وحی و الهامات خود را بخدا نسبت نداده بلکه گفت که ارواح او را راهنمایی و مأمور نجات بشر کرده اند و بدو دستور داده اند دینی تأسیس نماید که ما فوق همه ادیان باشد یک دین بزرگی که همه ادیان را در خود بگنجانند دینی که لایق خداوند بزرگ قادر متعال باشد.

بطوریکه میدانید افسانه ارواح و احضار مردگان یا ارواح آنها و مکالمه با ایشان تازگی ندارد بلکه از بسیار قدیم که ابتدای آن معلوم نیست جماعات زیادی بر این عقیده بوده اند که ارواح مردگان برای خود عالمی دارند و بازندگان در تماس بوده و در زندگانی آنها اعم از بد و یا خوب مداخله خوب و یا بد مینمایند و منشاء آن نیز بر حسب عقیده بسیاری از مورخین اینست که رئیس ایلی که محبوبیت و نفوذی در افراد ایل خود داشته فوت می کند و زعمای ایل برای اینکه از ادامه نفوذ او برای هدایت ایل استفاده نمایند مدعی میشوند روح او بر آنها ظاهر و دستورات میداده است و مقدمه تأسیس ادیان غیر الهی و طبیعی نیز از همین جا شروع میگردد.

باری این پیغمبر که موسوم به Allan Kardec میباشد و در بین سنوات ۱۸۰۴ و ۱۸۶۹ میزیسته، طبیعی بوده که سمت استادی دانشگاه نیز داشته است در سال ۱۸۵۸ کتابی درباره اصول عقیده روحیون انتشار داده و اعلام میدارد که مطالب اشعاری، از او نیست بلکه ارواح متن این کتاب را باو القا کرده اند و او را مأموریت داده اند تا دین بزرگ خود را بر پایه عقیده روحیون تأسیس نماید و در این زمینه موفقیت شایان توجهی به دست آورده و در سراسر دنیا تشکیلات وسیع و پیروان متعصب و بسیار عمیق از لحاظ معتقدات باصول این دین دارند.

تصویر دارد صفحه ۴۳ کتاب

ناگفته نماند که پیروان این شخص معتقدند که تشکیلات آنها تشکیلات دینی نیست بلکه جمعیتی علمی است.

در شهر سن پالو علاوه بر یک مرکز اصلی بسیار بزرگ و وسیع که در سالن کنفرانسهای آن هر یکشنبه چندین هزار از مؤمنین با کمال خلوص حاضر شده و حتی راهروها هم مملو می شود، در نواحی مختلف شهر نیز مراکز متعدد ملکی از خود دارند که من شخصا چندین مرکز آنها را دیدن نموده ام.

منجاتهایی بقبول شما بسیار روحانی دارند و نطقهای آتشین و مهیج ایراد مینمایند و سرودهای دلنشین توأم با موزیک میسرایند و باصطلاح بهائیان صورتهائی زیاده از حد نورانی داشته و نسبت بیکدیگر و حتی بدیگران کمال مساعدت و دلسوزی را دارند.

من حکایت ملاقاتهای خودم را با آنها و حضور در مجالس احضار راواحشان را برای شما نقل کرده ام و نمیخواهم در اینجا بتکرار پردازم.

ولی شما بیاد بیاورید که وقتی حکایات مرا می شنیدید که چگونه سالن را تاریک محض نموده و چند نفر لباس سفید پوشیده و بعنوان ارواح در حرکت میآمدند شما را چقدر خنده می گرفت؟ و شاید شما هم بخاطر دارید آن آقای میشل ابرس را که در سان کایتانو مغازه پارچه فروشی داشت با چه روحانیتی میخواست ما را تبلیغ کرده و وارد این

دسته نماید و باید بیاد داشته باشید که می گفت رماتیسم داشته و ارواح از آسمان برای او دوا آورده اند و با استعمال آن رماتیسمش بکلی خوب شده است و یا سایر حکایاتی که نقل می کردم.

نمیدانم بعدا حکایت سرو صدائی را که در روزنامه ها راه افتاده بود توجه کردید یا نه که فردی از اینها در شهر بل اوریزنته Bel Horizonte در تاریکی محض عملهای جراحی انجام و زخم معده و آپاندیس و غیره را در تاریکی مطلق جراحی و معالجه می کرده و مریدان مدعی بودند که او هیچگونه سواد و تحصیلاتی نداشته بلکه ارواح دکترهای مذهب و جراحهای مجرب مرده در جسم او وارد و او را قادر بانجام این عملیات جراحی در تاریکی مینمایند و حتی دولت برازیل در مقام تعقیب نام برده برآمده و بعنوان طبابت بدون داشتن جواز وی را تحت محاکمه و تعقیب قانونی کشید.

روزی من طی صحبت با آن آقای میشل ابرس بمناسبتی اشاره باین حکایت مسیح در انجیل کردم که وقتی گرسنه در بیابان می گذشت و از دور درخت انجیری دید و بامید خوردن چند انجیر و سد جوع بطرف آن رفت ولی متأسفانه انجیری در آن نیافت پس عصبانی شده و آنرا لعنت و نفرین کرد و فی الفور درخت خشک شد و باو می گفتم این حکایات نباید درست باشد و باید ساختگی باشد.

زیرا اولاً یک فردی که بعقیده شما پسر مخصوص خدا و روح القدس مجسم است لااقل بعلم غیبی که دارد باید میدانست که درخت انجیر ندارد و زحمت رفتن تا آن محل را بخود نمی داد خاصه آنکه آخر فصل پائیزه بوده و بالطبع هر طفلی میدانسته که در این فصل انجیری بدرخت نمی ماند.

ثانیاً روح القدس مجسم نباید عصبانی شود که درخت را گناهی نبوده بلکه اقتضای فصل بوده.

ثالثاً یک روح القدس مجسم و استاد و مربی بزرگ هیچگاه زبان به نفرین و لعنت نمی گشاید.

رابعاً کسی که مرده ها را زنده میکرد و مریضان را شفا میداد نمیتوانست درخت بی انجیر را بانجیر نشاند و بدین طریق هم روحی تازه در درخت انجیر دمیده و هم خود سد جوعی مینمود.

زیرا از نفرین کردن و خشک شدن درخت حاصلی برای هیچیک ایجاد نمیشد نه برای شخص او نه برای درخت بقرار معلوم آقای میشل این حکایت را برای مبلغین و رؤسای روحیون می برد و آنان میگویند لازم است این شخص در یک جلسه احضار ارواح حاضر شود تا مطلب را براو آشکار نمایند. میشل با اینکه چند بار مرا باین جلسات برده و خود تصدیق کرده بود که جز صحنه هائی مسخره آمیز و تأثرهائی که آرتیستهای آن در نهایت بی مهارتی بکار مشغولند چیزی نیست. ولی حب الدستور آنان با اصرار زیاد و حتی گفتن دروغ باینکه رئیس کمپانی مرسدس بنز هم میخواهد بیاورید و با ماشین او باتفاق میرویم بالاخره مرا قانع کرد که بار دیگر بدین جلسه حاضر شوم شاید میدانید که رئیس کمپانی مرسدس بنز از سران لشکر برازیل است. من میدانستم که این مطلب عاری از حقیقت است بلکه جوانی ساده لوح از مومنین که متصدی یکی از دوایر کمپانی بود با ماشینش آمد و ما را بدان جلسه برد.

افراد آرتیستی که بنا بود در آن شب رل ارواح را بازی کنند تا قبل از شروع نمایش در پشت سرما جای گرفتند تا شاید مطالبی از من مسموع دارند و در ضمن مطالب خود بعنوان اینکه ارواح از همه چیز خبر دارند بگویند و لااقل مرتبت ایمان میشل را محکمتر و راسخ تر نمایند.

باری این صحنه هم مثل سایر صحنه ها که برای شما حکایت کرده بودم بسیار مسخره آمیز و صحنه تأتری بس ضعیف و مهمل بود و آقای روح احضار شده شروع کرد به ابراز اینکه ما مطالب الهی را نمیتوانیم درک کنیم و آنچه در انجیل الهی است ما را نمی زبید براینکه آنرا تفسیر و تأویل نمائیم و خلاصه بیانش این بود که کسی که اینگونه دست به تفسیر انجیل و ایراد آن بزند حلال زاده نبوده و در نطفه او شک است و این بیچاره غافل بود از اینکه یکی از ایرادهای بزرگی که مسیحی های کاتولیک در ردیه های رسمی خودشان علیه آن دسته روحیون و مؤسس آن آلن کاردک نوشته و آنها را شدیداً محکوم و مرتد صرف و کافر محض و غیر قابل معاشرت قلمداد کرده اند اینست که الن کاردک معتقد بوده که مطالب انجیل برای دسته خاصی نبوده و عمومی است و هر کس حق دارد آنرا بخواند و مطابق فهم خود آنچه میتواند درک و استنباط نماید، ونباید تأویل و تفسیر آن در انحصار یک دسته مخصوصی بعنوان کشیش و غیره بماند.

باری این آقای میشل بمن گفت چون شما در وجود ارواح شک کرده و بآنها توهین کرده اید آنها یک چیزی از منزل شما بیرون خواهند آورد تا مطلب بشما ثابت شود، بعد چندی مرا دید و گفت دیدی ارواح از منزل شما بی جامعه شما را بیرون آوردند گفتم شما آنرا دیدید گفت: بلی گفتم چه طرحی داشت گفت خطوط راه راه آبی داشت گفتمش رفیق عزیز من سالهاست که بی جامعه بکار نمی برم.

یعنی هیچگاه عادت نداشته ام شب با پی جامه بخوابم و روز نیز وقتی از خواب برمیخیزم تا خارج شوم پیراهن و شلوار مستعمل را که در خارج نمی پوشم در خانه استفاده می کنم زیرا اساساً بکار بردن پی جامه را بطور کلی دوست ندارم تا چه رسد طرحهایی را که مثل لباس زندانیان است بلکه فقط دو رب دوشامبر یکی زمستانی و دیگری تابستانی دارم که آنرا فقط برای رفتن به حمام بکار می برم و آنهم هیچگاه تا بحال چنین طرحی نداشته و اصولاً چیزی هم از خانه من بیرون نرفته است، گفته مرا باور نکرد و فکر کرد این من هستم که دروغ می گویم و ارواح شلوار پی جامه راه راهی را از خننه من بیرون آورده و باو نشان داده اند.

حال شما فکر کنید چه مهملات و مزخرفات و چه افکار و عقاید سخیفی در دنیا طرفداران جدی و مومن حقیقی جانفشان پیدا می کند و بچه نحو اشخاص ساده لوح استثمار می شوند.

اینها عقیده دارند که انسان مرکب از سه جزء است ماده یعنی جسم و روح و یک عنصر واسطه بین این دو، و وقتی مرگ واقع میشود روح قالب و جسم را رها کرده و بعالم خود که در سایر سیارات هستند می رود و معتقدند روح مرکب از یک ماده هور قلیائی است که توسط اشخاص مخصوص ممکن است دیده شود و آنها اگر چه از حیث صفات و اخلاق و خصوصیات و قدرت مساوی هستند ولی بطور بد یا خوب در زندگی زندگان مداخله مینمایند و باعث هدایت و نیکبختی ایشان و یا ضلال و گمراهی و تباهی آنان میگردند.

و دیگر حکایت تناسخ است که معتقدند ارواح آنقدر باین عالم برمیگردند و از این جسم بدان جسم داخل میشوند تا تکمیل گردند و به مقامات عالی تری نائل شوند اگر کسی کور و یا شل متولد میشود بعلت آنست که روح او در وقتی که در قالب دیگری بوده، گنهکار بوده و حالا بدین نحو مجازات میشود، یک شخص ممکن است در یک عصر ژولیوس سزار بوده و در عصر دیگر مثلاً داروین و در عصر دیگر ملکه ویکتوریا امپراطور انگلستان شود و قس علیهذا جمعیت اینها از سایر ادیانی که در اینجا ذکر کردم خیلی بیشتر است و تقریباً بعد مسیحیهای کاتولیک بزرگترین دسته را تشکیل میدهند و چون همه ادیان را در خود میپذیرند بدون اینکه لازم باشد شخص ترک دین خود را نماید . لهذا

پیشرفت زیاد داشته و در هر جا دیده میشوند افراد برجسته تحصیل کرده از قبیل محاسب و رؤسای کار خانجات و غیره بسیار می شناسم که از این دسته اند و در دنیا نیز مخصوصا در فرانسه ایتالیا مصر و سوریه و لبنان و سایر ممالک آمریکای جنوبی بحد وفور مشاهده میشوند.

موعود جهانی

تصور نکنید که این تأثیرها منحصر باروپا و امریک و خاورمیانه است در شرق دور نیز از این قبیل بسیارند منتها من وسیله مطالعه و بدست آوردن شواهدی از آنها ندارم ولی در برازیل بایکی از آنها برخورد کرده ام که اصل آن در ژاپن است و حتی جزواتی از پیروان این دین برای مطالعه و شناسائی بیشتر گرفتم داستان آنکه یک جوان تاجر ژاپنی که از اهل علم نبوده در سن ۲۵ سالگی بعد برخورد با بحرانیهای اقتصادی کشور و شکست در کسب و تجارت بعالم روحانیت افتاده وبالاخره بعد مطالعات و تتبعات در سن ۵۳ سالگی یعنی در سال ۱۹۳۵ در ژاپن دعوی مأموریت الهی مینماید که خداوند او را برگزیده است تا در روی زمین بهشت موعود را تاسیس نماید.

تصویر دارد صفحه ۴۹ کتاب

اگر چه بعد بیست سال فوت می کند ورهبری پیروان او اکنون با دخترش میباشد ولی در همین مدت کوتاه پیروان کثیری در ژاپن امریکا و هاوایی و برازیل دارد و دارای ابنیه متعدده و ساختمانهای متفرقه ملکی خود بعنوان معبد و مرکز اداری و غیره هستند در برازیل چندین مرکز دارند که دوتای آن را من شخصا دیدن نموده وبا مومنین آن صحبت کرده ام.

در برازیل و ژاپن با کمال خلوص و بقول احباء الله در نهایت روحانیت و وجوه نورانی و صفا دورهم جمع میشوند ومراسمی به جا میآورند که اگر شما آنرا ببینید جز تاسف و تحیر و خنده کار دیگر نخواهید کرد.

اسم این دین ببرازیلی MESSIANA : UNDIAL است که من آنرا «موعود جهانی» ترجمه می کنم زیرا ترجمه آن اینست که تمام ادیان نجات دهنده را درروز آخر منتظرند.

آنها بجای صلیب و انگشتر اسم اعظم و نظایر آنها یک تکه کاغذ مخصوص دارند که روی آن نوشته شده: «نورالهی»

تصویر دارد صفحه ۵۰ کتاب

این کاغذ تا شده در یک کیسه ابریشمی از ژاپون برای افرادی که لایق دریافت آن شده اند میآید. (خلاصه مثل دعاهایی که در ایران اشخاص ببازوی خود می بستند تا از شر اجنه محفوظ مانند) واینها میتوانند این کاغذ را با تشریفات باشخاص دیگر بدهند و اشخاصی که حامل اینکاغذ هستند دارای نورالهی بوده و میتوانند این نور و یاقوت را بدیگران انتقال دهند.

بدین ترتیب که شخص طالب گیرنده این نور یا شخصی که می‌خواهد از مرض شفا یابد و یا حاجتی برسد می‌نشیند در مقابل او شخصی که دارای قوت و نورالهی است نشسته و دودست خود را بالای شانه‌های شخص طالب نور و قوت مدتها نگاه میدارد و اگر شما به معبد آنها وارد شوید می‌بینید که عده کثیری دودو مقابل یکدیگر نشسته و دو دست یکطرف بر روی شانه‌های طرف دیگر است فکر کنید چه صحنه دلخراش و محزونی بوده و چگونه انسان را از جهالت و نادانی این افراد بحالت تأسف و تأثر می‌اندازد از طرفی وقتی این مسخره بازیها را می‌بینم و کثرت مریدان را مشاهده می‌کنم تعجب می‌کنم که بهائیت اینقدر عقب مانده و نتوانسته است لااقل باندازه آنها مریدانی بهم رساند.

تصویر دارد صفحه ۵۱ و ۵۲ کتاب

این چند نمونه که ذکر کردم هنوز صد یک آنچه هست نیست و این شایدبها همچنان ادامه دارد و فکر نکنید افراد چون روزنامه‌ها می‌خوانند و یا تحصیل می‌کنند بدام این شیادان و این مسخره بازیها نمی‌افتند ، خیر، اشخاص ابله و ساده که بهر چیز موهوم امیدوار میشوند هنوز بسیارند.

تشکیلات دینی دیگر که چنان وسیع و قابل توجه هستند که اداره تبلیغات کاتولیک را که می‌خواهد در غرب نفوذ و سلطه خود را محفوظ دارد وادار بنوشتن ردیه‌های مفصل و مستمر و ارتداد و تکفیر و ممنوع‌المعاشره نمودن این افراد نموده و برای اینکه قیاسی از اهمیت این ادیان دریابید کافی است توجه کنید بهائیت که آنچنان باهمیت خود می‌بالد تا آنجا که عبدالبهاء و شوقی مستمرا و مکررا می‌گویند «صیت امرالله در جمعی اقالیم منتشر» جلب توجه این اداره کاتولیکها را ننموده و بین صدها ردیه یکی هم بعنوان علیه بهائیت دیده نمیشود.

ولی هنوز هر روز در گوشه و کنار شخصی بعنوانی پیدا میشود با مدعیاتی چند و تزویراتی گوناگون موفق میگردد جمعی را بدور خود جمع و آن جمع خودبخود مشغول فعالیت شده و هر دم بمراجعه دکان خود می‌افزایند.

مثلا اخیرا در همین برازیل شخصی موسوم به ALZIRO ZARUR که اصلا از سوریه و لبنان است خود را رجعت مسیح قلمداد و بطوریکه ردیه نویس مسیحی نوشته مدعی است که در ظرف پنجاه سال سیصد هزار نفر در دین او ثبت نام کرده اند و در این مدت کوتاه چنان توفیقی حاصل نموده که کاتولیک‌ها را متوحش و وادار بنوشتن ردیه و تکفیر و ارتداد مریدانش نموده بر حسب اتفاق شخص او را در تلویزیون دیدم که در برنامه DERCY GONSALVES خانم آرتیست کم‌دین مشهور برازیلی شرکت و طی مصاحبه خود با او حتی از آشی که مجانی به فقرا میدهد صحبت میداشت و برای من بسیار غنیمت بود که قیافه «نورانی» یک «ملهم الهی!» و «مظهر ربانی!» را لااقل در تلویزیون دیدم و به قیاس دانستم که سایر نامبردگان نیز از چه قماش می‌باشند.

باری دعوی پیغمبری و رجعت مسیح چند قرنی است که دکانی برای ارضاء خواشهای نفسانی بعضی اشخاص گردیده درست در نزدیکی ساختمانی که من اکنون منزل دارم، جوانی بنام رجعت مسیح و شفای امراض شروع بفعالیت کرد و ابتدا در اواخر سال ۱۹۶۴ دو باب مغازه در خیابان CONDE SARZEDAS 388 بعنوان کتابخانه رجعت مسیح دایر و هر روز جمع کثیری در حالت صف طولانی تر از دو کیلومتر منتظر نوبت برای درک افتخار تشرف به پیشگاه او می‌ایستادند (خودش مدعی است شروع کارش ۱۹۶۴/۷/۲۰ بوده) حتی روزی زنی را دیدم در حالی که طفلی مریض و نزار

را در بغل داشت از من نشانی او را می‌گرفت گفتمش بچه منظور می‌خواهی؟ گفت: برای شفای طفلم گفتم: خانم به بچه ات رحم کن او را نزد طبیبی ببر تا مداوای علمی صحیح نماید در صورت مراجعه باین شخص ممکن است طفل خود را از دست بدهی گفت اولاً وجه لازم برای دادن به طبیب ندارم و در ثانی بسیاری باین شخص مراجعه و مجانی معالجه شده اند گفتم خانم عمل او فقط عمل شیادانه است و کار مثبتی انجام نمیدهد اگر بچه ات خوب شد بحساب معجزه او می‌رود و اگر خوب نشد خواهد گفت اراده الهی بر بقای او در این دنیا نبوده بلکه چون نفس ملکوتی بوده خداوند خواسته است او را زودتر به مقامهای بالا نزد خود ببرد پس برو شکر کن که خداوند طفل ترا مشمول عنایات و الطاف خود قرار داده ولی کجا بود گوش شنوا!

چندی بعد دیدم این دکان بسته شده. فکر کردم شاید بازارش نگرفته ولی تصادفاً روزی از خیابان ESTADO می‌گذشتم و در حدود نمره ۴۵۰۰ دیدم محل بسیار وسیعی را اشغال و تشکیلات مهمتری داده است.

در همین ماه آگست ۱۹۶۷ در ویدیوهای سن پالو را پر از عکس جوان خوش قیافه ای میدیدم بتصور اینکه یکی از خوانندگان تلویزیون است که برای کنسرتی تبلیغات می‌کنند توقف نکردم ولی یکشنبه گذشته دیدم آمد و رفت اتوبوسها در خیابان راکد مانده و در خیابان RANGEL Pestana TAMIDAN ANHANGABAU هنگامه برپاست چون نزدیک رفتم دیدیم مریدان این آقای رجعت مسیح هستند که باصطلاح رژه می‌روند با لباسهای متحد الشکل و علما و بیرقها و عناوین نمایندگی از سایر ممالک عکس جوان مزبور را حمل مینمودند در حالی که زیر آن نوشته بود «مردی که برازیل را تکان میدهد».

اعلانات قبلی او نیز دعوت مردم برای مناجات کردن برای صلح بود در ANHANGABAU حتی خبرنگاری را دیدم با دستگاه فیلم برداری بدو نزدیک و مطلب را جویا شدم گفت این مرد دعا می‌کند برای بازگشت مسیح معلوم شد باشخاص فهمیده میگویند دعا می‌کند برای بازگشت مسیح و بمردم ساده و زود باور خود را شخص رجعت مسیح معرفی و ادعای معجزات و شفا دادن مینماید.

بعید هم نیست وقتی پای با آنهمه شخصیت و ریاست خجالت نکشد و شرم نکند که در چنین قرنی بگوید (بطوریکه همه روزنامه ها نوشتند) زن کوری در حالی که تحت تبرک یافتن از او بوده شفا یافته از یک جوجه کشیش که هزار آرزو در دل دارد چه انتظاری میتوان داشت.

از ذکر این مطالب تنها بعنوان نمونه خواستم بگویم که در این قرون اخیر ادعای پیغمبری و وصول تجلیات الهی و وحی و الهامات و کرامات و معجزات مد روز شده و هر کس که کوره سوادى بهم میرساند و حس جاه طلبیش از طریق سیاسى و مالی تابعین نشده و از این راهها دستش بجائی نمیرد فوری در فکر استفاده از ساده لوحان افتاده و با شیادى و تردستی و بکار بردن جزئی استعداد نفوذ در مردم افراى را فریب دادن و با ذکر ایراداتى بجا و یا بیجا بجامعه وادیان که همیشه فرصت آن برای همه مهیا است جمعی را بدور خود جمع نموده و کم کم مدعى مقامات الوهیت و نبوت و امثال آن میشود.

خدایان ایرانی

من متأسفانه چون از ایران دورم نمیتوانم شواهدی از این قبیل در تاریخ ایران و ممالک اسلامی جستجو کنم زیرا بمناسبت شدت عمل مسلمین علیه اینگونه مدعیان ادعای ایشان نزجی نگرفته و برونق مدعیان پیغمبری در اروپا و امریکا و مسیحیت نرسیده اینست که معروفیت کلی نیافته اند و فقط بوسیله تاریخها بوجود آنها میتوان آشنائی یافت از جمله قضیه صوفی اسلام بخارائی است که دعوی وحی و الهام نموده و جمعی را بدور خود جمع کرده و موفق شد حاجی فیروزالدین میرزای افغانی حاکم هرات را بطرف خود جلب نماید.

این شخص بامید معجزه آن پیغمبر لشگری فراهم و باقوای دولتی عزم جنگ نمود ولی نقش پیغمبری کاری از پیش نبرده و قوای فتحعلیشاه قاجار بزودی کار او را ساخته و شخص پیغمبر نیز کشته میشود.

ولی در هر حال هیچ موقع فکر مدعیان تو خالی و عرفان بافی خواه خریدار پیدا کند خواه نکند از سر بعضی نیز بیرون نمیرفته کما اینکه فی المثل نورعلی شاه که از رؤسای معروف صوفیه بوده است وفاتش را بسال ۱۲۱۲ هجری نوشته اند میگوید:

من در تاج خسروان آن لؤلؤ لا لاستم در قعر بحر بیکران آن گوهر یکتاستم
گه ناروگه نور آمدم گه مست و مخمور آمدم بر دار منصور آمدم هم لا وهم الا ستم

بطوریکه ملاحظه کنید خلاصه میخواهد بگوید کسی که با موسی حرف زد من بودم کسی که مصلوب شد یعنی مسیح من بودم اگر چه در این قبیل دعاوی حضرات اعم از صوفیه و غیره وارد تفسیراتی میشوند که مقصود از خدا و رب نار و نور و رجعت مسیح و موسی چیست ولی هر چه که تفسیر آنها باشد در هر حال مطالبی است تو خالی و بی اساس و موجب اتلاف وقت و بحثهای بی نتیجه و بی سروته میباشد.

[پانویشت : (جناب باب و بهاء نیز همانند متصوفه بعرفان بافی پرداخته اند و قائل شده اند باینکه عینا همان انبیا قبل هستند که دو مرتبه بدنیا آمده اند.

مثلا: میرزا علیمحمد باب در کتاب بیان فارسی صفحه ۱۳۶ چنین می نویسد:

« و او بعینه (یعنی باب) همان رسول الله است (یعنی حضرت محمد ص) زیرا که مثل امرالله مثل شمس است اگر مالا نهاییه طالع شود یک شمس زیاده نیست و کل باو قائم هستند.»

وبالآخره پا را فراتر گذارده اند و برای اینکه از صوفیان عقب نیفتند ادعای خدائی هم کرده اند و در آینده مدارکی در این باره نقل خواهد شد) [

(ادامه متن) و شاهد اینکه در ایران نیز هر کسی کوره سواد و عرفانی می بافته بادعای خدائی می پرداخته منتهی بعضی موفق می شدند جمعی را بخود معتقد نمایند و جمعی موفق نمی شدند، لوحی است از عبدالبها که میخواهد بگوید

او هیچگونه ادعائی نداشته و نعتش عبدالبهاء و صفتش عبدالبهاء و رسمش عبدالبهاء و غیره در صفحه ۲۵۵ و ۲۵۶ مکاتیب عبدالبهاء جلد دوم) بطور مقدمه می گوید:

« قدوس (میرزا محمد علی بار فروش از حروف حی و از سران بابیهها) کتابی در تفسیر صمد نازل و از عنوان کتاب تا نهایتش انی انا الله است و طاهره (که یکی از حروف حی مؤمنین اولیه باب زنی که معروف به قره العین است) انی انا الله را در بدشت تا عنان آسمان با علی الندا بلند نموده.

و همچنین بعضی از احبا در بدشت و جمال مبارک (بها) در قصیده ورقائیه میفرمایند کل الالوه من رشح امری تالیهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت.»

بعد میگوید: «در جمیع مراتب ذره از عبودیت را ببحور الوهیت و ربوبیت تبدیل ننمایم.»

ملاحظه می کنید حتی ادعای الوهیت چنان پیش پا افتاده روز بود که عبدالبهاء چنین تنزلی را نمیخواست به بنابرین عجیب نبوده است اگر میرزا علی محمد تاجر زاده هم که کوره سوادى از محضر سید کاظم رشتی یا جای دیگر بهم رسانیده ادعا کرده که رب اعلی است ویا آنکه میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ منشی باشی دوائر دولتی وقت بر اثر مطالعه چند کتاب بگوید تمام خدایان را من خدا کرده ام واین من بودم که علی محمد باب را رب اعلی کردم.

گذشته از دعاوی میرزا یحیی معروف به ازل (برادر بها) حکایت این دعاوی بی معنی و توخالی بین سایر پیروان باب نیز ادامه داشته کما اینکه نبیل مینویسد صفحه ۶۲۴:

«چون به کربلا رسیدند (یعنی بها) مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلائی و حاجی سید جواد فریب او را خورده اند و بدامش گرفتار شده اند.

شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سید علاوه است و بعد از او ریاست بوی منتقل خواهد شد . حضرت بهاء الله او را نصیحت فرمودند که خود را بدام اینگونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که بخدمت امر باب قیام نماید.» (یعنی بخدائی خود بها)

ملاحظه کنید بها چگونه دعوی اشخاص غیر خود را دام فریب تلقی و ایمان به فردی غیر خود را اسارت و بندگی تام می نهد و خود از طرف دیگر خود را خلاق خدایان و سفینه نجات اعلام و ایمان بخود را ورود بملکوت الهی تعبیر مینماید.

واز شما دوست عزیز اکنون سؤال می کنم در بین این نمونه ها که از مدعیان بین مسلمین و مسیحیان و بابیان ذکر کردم و صدها دیگر مثل آن کدام دام فریب است و کدام ملجاء و پناه، کدام اسارت و بندگی است و کدام آزادگی و نجات؟ جای بحث است.

هر یک با ایمان کامل و عقیده راسخ راه و روش خود را یگانه راه نجات و رستگاری و صلح اکبر می شمارد و غیر آنرا فکر مردود و دروغ و شیادی و دام فریب اهریمنانه می پندارد و معلوم نیست خدای آنان چه خیالی دارد و تأسیس چند

دین در یک یا دو قرن اراده فرموده که هر روز فردی را سمت مظهریت و رسالت می بخشد و افراد را بجان یکدیگر می اندازد.

آیا برای خدای توانائی که در مدتی کوتاه اینهمه مظهر تجلیات میآفریند و اینهمه افراد را مأمور هدایت و نجات خلق خود می کند با توجه به اینکه هیچیک از آنها توفیقی در ادعای اصلی یعنی اصلاح بشر نمی یابند بلکه فقط دکانی برای جلب منافع خویش و تأمین خواشهای نفسانی خود دایر می نمایند.

آیا این خدا نمی تواند بحکم العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء این نور معرفت و رستگاری را بلاواسطه مستقیماً بقلب همه افراد انداخته و بشر را از اینهمه گفتگو و جنجال و مباحثات بی جا و منازعات و خونریزیهای بی رحمانه آسوده نماید؟

آیا این خود یک دلیل کافی برابطال همه آنها که مذکور افتاد و برشیدای و شارلاطان بازی آنها نمی باشد همانطور که شما معتقدید فقط ادعای باب و بها درست بوده و صدها نظایر آنرا که من بدانها اشاره نمودم (وگفتم کلام همه آنها نفوذ یافته و در پیشرفتی سریعتر از پیشرفت بهائیت هستند) همه شیاد و دروغگو و باطل محض هستند. من باب و بهارا در کنار آنها می گذارم و همانطور که پیروان و مؤمنین هر یک از ادیان مذکوره سائرین را مردود و محکوم نموده و شیاد و شارلاطان تلقی و بساط ریا و فریب میدانند. من همه آنها را که از جمله باب و بها نیز میباشند باطل تلقی و صاحب اغراض شخصی میدانم.

و بدلالی که ذکر می کنم میگویم که آنچه را که شما درباره دیگران و سایر فرق و ادیانی که ذکر نمودم فکر می کنید صد درجه اشد آن در باره باب و بها نیز صادق است و قبل از تجزیه مطالب کتب نامبرده و اثبات بطلان کلیه مدعیات حضرات این نکته را هم باید یادآور شوم که هنگامی که آقای فیضی «ایادی امرالله» در برازیل بود شما بمن گفتید که ایشان گفته است اگر با من مواجه شود تمام مسائل را برای من روشن خواهد کرد.

من نمیدانم او چه می خواست بگوید ولی بقراین همانطور که خود بها در اقتدارات پیش بینی نموده که ممکن است بعضی او را نفس خدا و برخی مظهر او و گروهی هم او را فقط مربی عالم انسانی میدانند ولی نباید این افراد در خصوص این اختلاف نظریات بحث کنند.

بلکه نظر باصل داشته باشند که امر الله است و شاید این آقا هم میخواست بمن یادآور شود که درست است که من معتقد بمراتب مظهریت الهی بها نیستم.

ولی در هر حال امر الله یک تشکیلاتی است که برای حفظ نظم و صلح اکبر و اتحاد جوامع مفید و مؤثر است پس صلاح در آنست از اختلاف در عقاید دم فرو بندیم و به پیشرفت و توسعه امر الله کوشیم.

میخواهم اینجا بشما بگویم جان کلام اینجاست که من نه تنها اساساً عقیده ندارم که امر الله مفید بحال جامعه بشر است.

بلکه بعکس آنرا بهر کجا که رود موجب توسعه اختلافات و اتلاف وقت افراد و ایجاد تعصبات جدید و بالاخره علت استثمار خلاق و هموار کردن زمینه برای ریاست جمعی جاه طلب و دکه برای مفت خوران و حتی در صورت پیشرفت در آتیه علت تجدید خونریزی ها می دانم.

تمام ادیانی که برای شما ذکر کردم و صدها دیگر هم تصور می کنند بحال جامعه بشریت مفیدند یعنی همانطور که بهائیان فکر میکنند داروی اعظم سعادت بشر نزد آنهاست دیگران هم همینطور فکر می کنند و آنکهی فرض کنیم این فرق و ادیان و مذاهب مانند احزابی باشند که هر یک موفق باتخاذ جمعی در ظل خود شده و گروهی را بامطالب و مجالس خود سرگرم نموده و ریاکارانه روحانیتی بعالم آنها میدهند و یا بقول پاپ پالو ۶ در نطق عید پاک سال ۱۹۶۵ اختلاف ادیان مانند اختلاف السنه باشد.

اگر کار در اینجا تمام می شد شاید ضرر زیادی نداشت ولی وقتی میخواهند دیکتاتور منشانه کار کنند و سلب آزادی افکار و انتخاب مسکن و غیره نمایند و درست بارتداد و تکفیر و طرد و غیره بزنند و در صورت حصول اقتدار حتی بکشتار و خونریزی پردازند اینجاست که کار خرابی پیدا کرده و چنین دینی و یا تشکیلاتی و حزبی اگر سر تا پایش بطلا و جواهر هم مزین شود ارزش خود را از دست میدهد زیرا حکایت نقض غرض در بین میآید.

زیرا مقصود از همه تلاشها و نظامات و تشکیلات تأمین آزادی و اتحاد افراد است حال اگر یک بهائی نتواند چیزی بنویسد مگر آنکه از سانسور محافل بهائی بگذرد و اگر کسی نتواند نظری مغایر مندرجات کتب بهاء و عبدالبهاء و شوقی ارائه دهد والا فوری تکفیر و طرد شود و روز دیگر مهدورالدم گردد. اختیار آزادی معدوم گردیده و ترور و شرارت جای نشین آن شده است، وقتی افراد را وادارند بتظاهرات و اجرای احکام پوچ بها و لو به قیمت حبس و زندان و تعقیب و قتل توسط سایر متعصبین دیگر باشد، این اقدام علت سلب امنیت و انعدام اتحادین افراد است.

اینکه افراد را از محل خود کردن و اطراف جهان پراکنده و بی خانمان نمودن بدون هیچگونه نتیجه اخلاقی سلب آسایش و ترقی و تأمین افراد است اینها و هزاران مطلب دیگر کلا موارد نقض غرض است.

آخر شما فکر کنید برای چه و برای که تحمل این ناملایمات و این آزادی کشی ها و این اختلافات و پریشانیها بین افراد، در نامه های سابق درباره بعضی از این مسائل قدری بحث کرده ام در اینجا مقصوم خواندن آن چند کتاب مذکور با شماست و اثبات اینکه چگونه برای فریب من و شما و امثال ما مطالب را دگرگونه جلوه می دهند.

مقصودم این است که به شما نشان دهم به بموجب همان کتاب ها که اقرار شخص بها و اولادش میباشد نام برده هیچیک از سه سمتی را که برای خود قائل شده که بهر یک از آن سه جمعی معتقد شده اند نبوده، یعنی نه خد بوده نه مظهر او و نه قابل اینکه مربی عالم انسانی باشد تا چه رسد بآنکه باب مبشر او بوده باشد.

بلکه شخصی بوده است جاه طلب و خود خواه و صرفا در آرزوی ریاست و احتمالا صدارت و سلطنت، اگر چه گفتن اینکه من خدایم و یا خلاق خدایان بقدری مسخره آمیز و توخالی و بی معنی است که نه قابل ذکر است و نه قابل بحث.

این مطلبی است که فقط در خور درویشان و اشخاص بیکار است که بنشینند و عرفان بافی نمایند و از وحدت و کثرت صحبت و بحث بی حاصل نمایند و عاقبت هم در مباحثت خود بهیچ نتیجه اعم از اخلاقی و مادی و معنوی نرسند برای اینکه دور نمائی از این مذاکرات را داشته باشید این حکایت منقوله توسط نبیل را برای ما ذکر می کنم. ص ۱۰۱

و یک روز حضرت بهاء الله با چند نفر از همراهان بسیر و گردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه خارج از راه نشسته لباس درویشی در برداشت و موی سرش پریشان و درهم افتاده بود در کنار جوی آی آتش افروخته به طبخ غذا مشغول بود حضرت بهاء الله نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه می کنی جوان...

جواب داد مشغول بخوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم حضرت بهاء الله... با او مشغول گفتگو شدند ... بعرفان حق منبع فائز گفت... و مجذوب تعالیم مبارکه گردید... جزو پیروان حضرت بهاء الله درآمد.

دنبال اسب آن حضرت میرفت قلبش بنار محبت مشتعل بود و بداهتا بانشاء و انشاد اشعار پرداخت... که ترجیح آن از این قرار است:

انت شمس الهدی ونور الحق اظهر الحق یا ظهور الحق...

حقیقت حال اینست که آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاء الله را که خلق جهان از عرفانش محبوب بودند شناخته بود.

ملاحظه می کنید درویش در عالم عرفان بافی خود که هر چیزی معروف وجود خداست برای او هیزم خدا بود مواد پختنی نیز خدا بود و بالنتیجه او خدا را می خورد و در این دم سازنده و خالق خدایان که بها باشد رسید و وجود نورانی خود را بدو اثبات و درویش آنچه را بقول نبیل تمام دنیا نفهمیدند او فهمید و دنبال خر خدا براه افتاد و شعر ساخت تو خدایی تو خدائی.

از این بحث مضحک و خنده آور بگذریم و وارد مطلب قدری نزدیکتر شویم اینکه بها میگوید مظهر است این کلام یعنی چه مظهر صفات الهی است وقتی ما از خدا هیچ نمیدانیم پس چگونه میدانیم که صفات او چیست شما آیا هیچ در این موضوع فکر کرده اید؟

برای اینکه بگوئیم فلانی مظهر خداست یا مظهر صفات اوست باید صفات خدا را بدانیم و برای اینکه صفات خدا را بدانیم باید او را کما هو حقه بشناسیم و برای اینکه خدا یا خالق را بشناسیم قبل از هر چیز باید مخلوق او را بشناسیم تا کمی به الهیت و صفات او پی ببریم.

حالا بگوئید بدانم آیا از امام اول شیعیان نیست اینکه « کمال التوحید نفی الصفات عنه » پس شما چه صفاتی برای خدا خواهید توانست مجسم کنید تا بگوئید بها مظهر آن صفات است؟

بزرگترین صفتی که بخدا نسبت می دهیم خلاقیت او است و من از شما می پرسم بشر از این کلمه چه میداند بشر از خلق خدا چه معلوماتی دارد تا بداند الهیت واقعی چیست و صفات او کدام، در دنیائی که نه سرش پیداست و نه نهایتش ما چه تصویری میتوانیم نسبت به خلق آن خالق داشته باشیم؟

در این ایام که بشر فکر می کند در علم و تتبعات و تحقیقات پیشرفت شایان توجه پیدا نموده است حداکثر توانسته است توسط دستگاههای قوی آن مقدار جهان را زیر نظر و مطالعه خود درآورد که فاصله اثر تا ماه ۴۰۰۰۰۰۰۰۰ سال نوری است و با در نظر گرفتن اینکه نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی مسافت می کند حال حساب کنید ببینید در چهار بلیون سال چند ثانیه وجود دارد و آنرا ضرب در سیصد هزار کیلومتر کنید تا بتوانید فرض قسمت کوچکی از جهان را بنمائید و لابد در نظر دارید که فاصله ماه تا زمین در حدود ۴۵۰۰۰ کیلومتر است و یک ثانیه ونیم طول می کشد تا نورش بزمین برسد و نور خورشید در ۸ دقیقه زیرا حدود یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر را باید طی کند.

آن فردی که بها را مظهر صفات خدا می داند شاید فکر نکرده است که کرده زمین در برابر جهانی که تاکنون زیر نظر بشر آمده است از یک ذره غبار درمقابل کره زمین یعنی بقول منجم معروف انگلیسی SIR JAMES HJEANS اگر یک مدلی از دنیائی که زیر نظر تلسکوپها درآمده است به مقیاس ۱۶۰۹ بلیون کیلومتر فراهم نمائیم نمایش کره زمین در آن باندازه سی سانتیمتر خواهد بود و با آنکه کره زمین در کنار بسیاری از سایر کرات مانند یک ذره خشخاش است در برابر یک هندوانه مثلا قطر یکی از ستارگان گروه NUBECULA MENOR بیش از ۱۶۰۰ بلیون کیلومتر است، و حال آنکه بطوریکه میدانید قطر زمین فقط ۱۲۷۵۶ کیلومتر است و ستاره هائی وجود دارند که حرارت نور آنها شصت هزار برابر حرارت خورشید است.

علماء و منجمین بدین نتیجه رسیده اند که آنرا که ستاره کهکشانی مینامیم موادیست که از آنها کرات بوجود میآیند و بعد متلاشی میشوند.

یعنی مثل نبات و حیوان و انسان برای کرات نیز تولد و مرگ و ترکیب و تجزیه و متلاشی شدن وجود دارد. حالا مسخره نیست کسی بگوید مظهر آن خدا و یا آن قوه مرموز و یا هر چه اسمش را میخواهد بگذارید میباشد که اینهمه اسرار عظیم و غیر مکشوف مربوط باو است.

نکته اینجاست بیشتر از آنچه در عالم بالا بر ما مکشوف نیست عالمی که زیر چشم ماست نیز اسرار عظیمی دارد که هنوز مکشوف نیست.

ما از خود انسان چه تصویری می توانیم کرد؟ ده میلیون آن در نیویورک و ۱۲ میلیون آن در توکیو میلوند.

ما تصور می کنیم این امریست فوق العاده عظیم و حال آنکه علمای فن در دار التجزیه ها بدین نتیجه رسیده اند که موجوداتی وجود دارند بطول یک بیستم میلیمتر که دارای دندان و روده و بیضه و خون و سایر لوازم هستند که در یک سانتیمتر مکعب چهارده میلیون از آنها میلوند قطعا این موجودات نیز برای خود عالمی دارند.

علمای فن اظهار میدارند که در آب معمولی باکتریهائی نیمه نبات و نیمه حیوان وجود دارند که با سرعت عجیب در آب در حرکتند که در یک میلیمتر مکعب آن ۶۳۳ میلیون از آنها شناورند.

حالا شما خود فکر کنید این سه بلیون و کسری جمعیت انسانی موجود در کره ارض در برابر جهان بی انتها و موجودات آن چه اهمیتی دارد و چه تصویری از مرجعی که همه امور راجع باوست میتوانیم داشته باشیم تا چه رسد که خود را مظهر او معرفی نماییم.

آیا تصدیق نمی کنید که این مدعیات بسیار سخیف و تو خالی و مسخره آمیز میگردد.

یک وقت است که میگوئیم میرزا علی محمد باب به تشکیل حزبی دست زد و دولت او را معدوم نمود و بین افراد حزب او بها بیشتر از سایرین صلاحیت جانشینی وی را داشته و این مقام را با تدبیر و کاردانی خود بدست آورده و بایان متفرق را مجددا گرد هم جمع نموده و بقول خودش روح جدیدی در آنها دمیده و با بیان توانا و قلم رسای خود موفق باداره آنان و پیشرفت ایشان گردیده، تا اینجا مطلب عیبی ندارد.

هزاران حزب در دنیا وجود دارد بگذارید یکی از آنها هم حزب بهائی باشد، ولی اینکه رئیس حزب بگوید من خدایم، یا مظهر کلیه او هستم! و مصونیت کبری دارم و هر کس بی چون و چرا مطالب مرا نپذیرد او را عاقل می کنم و خداوند مبعوث می کند کسی را که بر او رحم نخواهد کرد، یعنی خودش حلال است این میشود مطلب دیگر. در این موقع موضوع از حزب و ارشاد و راهنمایی گذشته و صورت خودخواهی و دیکتاتوری و شیادی و تجاوز به حقوق مردم و زورگوئی پیش میآید و فکر استثمار مردم و سوء استفاده از ساده لوحی آنان و زندگی کردن بخرج ایشان.

یک مطلب را هم گاه و بگاه باید تکرار نمایم تا برای شما توهمی ایجاد نشود که من بخلاف اخلاف و مروت بیک شخص مرده که نمیتواند از خود دفاع نماید حمله می کنم.

چنانکه مکرر نوشته ام این مطالب حمله به شخص نیست بلکه تجزیه مطالبی است که عده میخواهند بعنوان آن ریاست کنند و نان بخورند و موجب ظلم و ستم گردند چون از مضرات پیشرفت بهائیت جداگانه بحث خواهیم کرد اینست که این مطالب را در همین جا کوتاه می کنم.

علم است یا شعر بی قافیه

شما میگوئید که باب نفس مقدسی بود تحصیل نکرده که بالهامات و وحی الهی ملهم و با داشتن علم لدنی قائم موعود بوده و مأموریتش بشارت ظهور من یظهره الله که بها باشد بوده و تمام اعمالش و سخنانش و نوشته هایش اشاره به عظمت او و قرب ظهور او بوده و در این راه در کمال مظلومیت، خود و متجاوز از بیست هزار نفر پیروانش جان را فدای او نموده و شهید گردیدند.

و بهائیز که شخصی بود تحصیل نکرده با علم لدنی خود خدا و مظهر کلیه الهی بوده و در کمال مظلومیت سراسر عمرش را تحت تعقیب و سرگردان و مسجون بوده و آنی محل امنی برای آسایش نیافته و معذک آیات باهراتش با سبکی بی نظیر از فم اطهرش برای هدایت بشر نازل و نظم بدیع نوینش را برای صلح اکبر جهان تدوین نموده صاحب مصونیت کبری بوده و اطاعت همه مردم از او واجب و کسی که تردی نماید مردود بوده و محروم از ملکوت الهی می باشد. و اگر فکرمی کنید در تشریح صریح عقیده شما و بهائیان مبالغه کرده ام باین منظور از تاریخ نبیل مراجعه کنید ص ۶۱۱ و ۶۱۶:

«در شب هفتم جمادی الاول ۱۳۰۶ مطابق ۱۹ نوامبر ۱۸۸۹ بحضور مبارک مشرف شدیم جمعی از احبای سروستان وفاداران نیز مشرف بودند بعضی طائفین حول هم حضور داشتند بیانات مبارکه در دلهای ما چنان نقش بست که زوالی

برای آن ممکن نیست... اینست مضمون بیانات مبارکه: حمد خدا را که برای مؤمنین در این امر مبارک آنچه لازم بود نازل فرمودیم فرائض و واجبات را معین و اعمال لازمه را بکمال وضوح در کتاب ذکر کردیم اینک تکلیف کل آنست که قیام بخدمت کنند و اوامر الهی را عمل نمایند مؤمنین باید مطابق آنچه ما بآنها نصیحت کنیم عمل کنند... خدا داناست که ما خودمان را هیچوقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون ننمودیم با آنکه در لباس اهل علم نبودیم با علما در نور و مازندران مذاکرات کردیم... اگر اعمال ناقضین نبود نور و مازندران امروز از مراکز مهم امری شمرده میشد. شکر کن خدا را که ترا بمعرفت امرش موفق نمود زیرا هر کس بمعرفت و ایمان رسید از نقوس مقدسه محسوب است و مسلماً قبل از ایمان و عرفان مصدر اعمال خیریه بوده... آنهایی که از ایمان به مظهر امر بی نصیبند سبب آنست که مصدر اعمال شنیعه هستند امیدوارم انشاء الله توحال که بنور الهی فائز شدی بخدمت امرش قیام نمائی و نهایت جدیت را ابراز کنی تا ظلمات تقلید و کفر را از بین مردم محو و زایل سازی.

در خصوص ادعای الوهیت او نیز قبلاً از بیانات پسرش عبدالبهاء شاهد آوردم و حاجت بتکراری نیست.

اما ای دوست عزیز من چه می گویم؟ میگویم بعد آنکه دیدم خداوند اینقدر بیکار نیست که در یک قرن صدهارسول و نماینده و مظهر تجلیات باین نقطه و آن نقطه بفرستد و همه را در عین حال مأموریت جهانی بدهد و همه را مأمور نجات کلیه بشر نماید و بهر یک قوانین و قواعد و فلسفه هائی مختلف و عقایدی متفاوت و روشهای گوناگون بخشد.

از طرفی وقتی لابلای گفته ها و نوشته ها و تاریخهای مربوط بآنها را بررسی مینمائیم و با تامل و دقت نگاه می کنیم بزودی در می یابیم که حکایت رسالت و مظهریت و قائمیت و تجلیات و غیره تنها عناوینی بوده اند برای فریب مردم و جلب آنان ولی هر یک را به مقتضای زمان و مکان هوائی دیگر در سر بوده است و خیالی و نقشه در فکر.

مثلاً باب وبهاء هر دو جوانانی بودند سرمست از افکار جدید منتشره در اروپا که از طریق عثمانی وارد عراق و ایران میگردیده و هر دوسرمست از افکار شیخ احمد احسائی بودند.

هر دو فکر میکردند که با این افکار میتوانند انقلابی در ایران انداخته و زمام امور را در دست گیرند هیچیک با دیگری آشنائی نداشته اولی که باب باشد با زمینه مساعدی که بمناسبت رفقای هم فکر دربین شاگردان سید کاظم رشتی داشته شروع بکار کرده و دومی که بها باش باز بردستی و مهارت و تدبیر تمام از سفره گسترده استفاده و از آب گل آلود ماهی گرفته و چون از انقلاب مأیوس گردیده وجهه کار را به موعود جهانی و عناوین دیگر پوچ و توخالی و عوام فریبانه کشانیده.

اکنون دوست عزیز برطبق همین چند کتاب که در دسترس داریم بطلان مدعیاتی را که ذکر شده ثابت می بینم.

این دو خدا یعنی میرزا علی محمد رب اعلی و میرزا حسینعلی مکلم طور و جمال قدیم برای اینکه در اثبات خدائی خود شاهی آوردند و آنرا بدلائلی مؤکد نمایند گفتند که ما هیچ درس نخوانده و هیچ تحصیلات علمی کسب ننموده ایم و معذالک بانزال آیات بینات همانند سایر کتب مقدسه بلکه افصح و اکمل قادریم و عامل واستناد نمودند که اگر شارع اسلام در بیست سال سی جزو قرآن نازل نموده ما در یک هفته ده برابر قرآن آیات نازل کردیم که در فصاحت و بلاغت و معانی و بیان مراتب از آن اولی تر و عالی تر است.

من نمیخواهم انکار کنم که اشخاص با هوش و استعداد در دنیا فراوانند و این دو نفر مدعیان خدائی نیز میتوانند دو نفر از آن ملیونها را تشکیل دهند.

بسیارند کسانی که در سرعت انتقال و فراگرفتن مطالب با یکبار شنیدن و یا یکبار خواندن و فراموش نکردن آنها از سایرین ممتازند و ممکن است این آقای رب اعلی و آن آقای خالق رب اعلی نیز از این دسته بوده باشند ولی ادعای اینکه ما مدرسه نرفته ایم و تحصیل نکرده ایم دروغ محض بوده و صرفاً برای عوام فریبی و تأکید مقامات ادعائی و اعجاز است.

اولا از شما می پرسیم مگر تا دنیا بوده مدرسه وجود داشته و آیا در آن ایام که مدرسه وجود نداشته فلاسفه بزرگ و متفکرین و نویسندگان مهمی بظهور نرسیده اند پس آنان کجا کسب علوم و معارف نموده اند آیا آنها هم علم لدنی داشته و الهی بوده اند.

از شما سؤال می کنم آیا کسب علوم حصر در رفتن بمدرسه و یا دانشگاه است کافی است یک فرد سواد خواندن و نوشتن داشته باشد و سپس مطالعه کتب با کمی قوه دراکه و فهم آنها، انسان با استعداد را ممکن است فیلسوفی عال قدر و عالمی بی نظیر نماید.

معذک شواهد بسیاری موجود است که باب و بها هر دو در مدارس نیز شرکت داشته و کتب و روزنامه ها و دائره المعارفها را بررسی و مو شکافی میکرده اند.

مقدمات تحصیلات باب نزد شیخ عابد، معروف همه بهائیان است برای تأکید ذیلا روایت نبیل را نقل می کنم:

ص ۶۴: «خال حضرت باب ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند هر چند حضرت باب بدرس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه بمیل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند.»

ضمناً چون نبیل در ذکر این واقعه با تبلیغات دامنہ داری میخواهد بگوید که باب همانا از طفولیت دارای علم لدنی بوده کما اینکه از جمله از قول شیخ عابد میگوید وقتی باو می گوید اول قرآن را که بسم الله الرحمن الرحیم است بخواند.

باب میگوید تا معنی آنرا ندانم نمی خوانم و من وانمود کردم که معنی آنرا نمیدانم و باب شروع کرد به تفسیر آن با بیانی سحر آمیز و من دیدم این قوه فقط در خور قائم است.

ملاحظه کنید تبلیغات بی اساس تا چه پایه است که مطالب حتی ضد و نقیض میشود میگوید باب گفت تا معنی آنرا ندانم نمیخوانم وبعد خود شروع می کند به تفسیر سحر آمیز آن، پس یا تفسیر را میدانسته و دروغ گفته و حیلہ کرده و یا واقعا نمیدانسته، بعلاوه اگر شیخ عابد همانا از طفولیت بدان نتیجه رسیده که این طفل دارای قوه نظیر شخص قائم است پس چرا طبق حکایت نویسنده مصابیح هدایت (در شرح احوال حاجی سید جواد کربلائی مینویسد:)

شیخ عابد هم بعد از اظهار امر در صدد چون و چرا برآمد از باب اجازه گرفتیم تا با او مذاکره کنیم.»

شیخ عابد تردید نموده باید به محض شنیدن فوری قبول میکرد، زیرا بقول نبیل همانا از طفولیت به قائمیت او واقف بوده است.

[پانوشت کتاب : در صفحه ۷ کتاب نهم درس اخلاق جناب فروتن از قول عبد البهاء درباره باب چنین می نویسد:

«در میان طائفه شیعیان عموماً مسلم است که ابداء حضرت در هیچ مدرسه ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند و جمیع اهل شیراز گواهی میدهند.»

واز آنجا که در گگو کم حافظه است در صفحه ۱۷ همین کتاب مینویسد:

«هیكل مبارك در سن شش یا هفت سالگی بمكتب شيخ عابد معروف به (شيخنا) که در محل مشهور به قهوه اولیا در مدینه مبارکه شیراز دائر بود تشریف برده و پس از پنجسال که بتحصیل مقدمات فارسی مشغول بودند دیگر بمكتب شيخنا تشریف نبردند.

فاضل مازندرانی (مبلغ بهائی) در جلد سوم تاریخ ظهور الحق سنه ۲۰۰ چنین مینگارد:

«ملازمین العابدین شه میرزادی... میگفت بلی این بزرگوار اسم شریفش میرزا علیمحمد شیرازی چند سالی پیش از وفات سید بکر بلا آمده شش ماه ماندند و گاهی در درس سید حاضر میشدند سن شریفش از بیست بیشتر نبود و درس هم تاسیوطی وحاشیه بیشتر نخوانده بودند»

فاضل مازندرانی در کتاب اسرار الآثار خصوصی جلد اول حرف الف در ذیل کلمه امی باین حقیقت (درس خواندن باب) اعتراف کرده و میگوید:

« و چون تلمذ سید باب بصفر سن در مكتب شیراز نزد معلمی کامل بوضع و مقدار در خور آن ایام مسلم در تاریخ و حضور چندی در محضر درس حاجی سید کاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرح در کلمات خودشان است و آثار خطی بغایت زیبایشان در دسترس عموم میباشد.»

با توجه به مجموعه شواهدی که در پاورقی ذکر شد و مطالبی که در متن کتاب آمده است ارزش گفتار عبدالبهاء و سران این جمعیت روشن میشود که برای گمراه کردن افراد چگونه حقایق را وارونه جلوه داده و حتی برای اثبات این موضوع ساختگی اهالی شیراز را بگواهی گرفته است.]

من نمیخواهم استناد به گفته های دیگران نمایم که باب در عراق سالها تحصیل میکرده فی المثل نویسنده قصص العلماء می نویسد در محضر سید کاظم درس میخوانده و از گفته های او سواد برمیداشته ولی لااقل قسمتهای ذیل از تاریخ نبیل که برای اینکه بگوید سید کاظم مبشر به ظهور باب بوده و موضوع تحصیل او را در حوزه درس سید کاظم تأیید می کند میتواند مورد استفاده قرار گیرد.

در ص ۲۹ از قول حسن زنوزی حکایت می کند:

«یک روز صبح زود... بمنزل سید کاظم رفتیم... بمن فرمود شخص بزرگواری وارد شده میخواهم با تو بدیدن او برویم... از کوچه های کربلا گذر کردیم تا بمنزلی رسیدیم جوانی دم در ایستاده عمامه سبزی بر سر داشت چون نزدیک شدیم با کمال وقار بطرف ما آمد... وارد منزل شدیم... باطاق ورود نمودیم... در وسط اطاق ظرفی پر از شربت بود و لیوان نقره پهلوی آن .. جوان میزبان لیوان را پر از شربت کرده بسید کاظم عنایت کرد... مذاکرات بین سید و جوان مدتی جریان داشت... میزبان ما تا دم در مارا مشایمت کرد و نهایت احترام را نسبت بما مراعات نمود... پس از سه روز همان جوان وارد محضر سید شد و نزدیک در جلوس نمود و با نهایت ادب و وقار درس سید را گوش میداد (مقصود نبیل از این جوان سید باب است).

در ص ۲۸ نبیل میگوید: «سید کاظم پیوسته بشاگردان خود می گفت موعود منتظر از جابلقا و جابلسا نخواهد آمد بلکه آن بزرگوار آلان در میان شماست و با چشم خود او را می بینید ولی او را نمی شناسید ... بعضی از شاگردان خیال میکردند که موعود سید کاظم است.

ایضا در ص ۱۵۱ از قول ملاعبدالکریم که ضمن داستانی از قبیل حسین کرد از او نقل می کند مینویسد: « من و برادرم هر روز صبح زود دوتائی بمنزل سید کاظم میرفتیم فصل زمستان را همین طور گذرانیدم من در تمام این مدت مرتباً بدرس او میرفتم اغلب می فرمود حضرت موعود در بین شماست او را نمی شناسید.»

پس معلوم میشود سیدباب بطور مستمر و مدتی طولانی در حوزه درس سید کاظم حاضر میشده زیرا مقصود نبیل از اشارات سید کاظم بطور مکرر و مستمر که موعود در بین آنهاست سید باب بوده که در بین شاگردان میبوده.

مؤید این موضوع آنکه در ص ۳۲ در مجلس ولیعهد بعد آنکه طبق حکایت نبیل برای اولین بار خود را قائم موعود میخواند ملا محمد ممقانی که خود نیز از شیخیه و از شاگردان سید کاظم بوده ولی رویه احتیاط می پیموده و از این جهت مورد لطف سید کاظم نبوده است بباب خطاب کرده می گوید:

« ای جوان بدبخت شیرازی، عراق را خراب کردی حال آمده که آذربایجان را خراب کنی حضرت باب فرمودند جناب شیخ من بمیل خود اینجا نیامده ام شماها مرا احضار کرده اید ملا محمد بر آشفست و گفت ای پست فطرت ترین پیروان شیطان ساکت باش.

بطوریکه ملاحظه می کنید باب اقامت و آشوب خود را در عراق تکذیب نمی کند فقط از علت آمدن خود بآذربایجان دفاع می کند.

دلیل دیگر برادامه حضور و شرکت مستمر باب در مجالس درس سید کاظم رشتی این قسمت از کتاب بلانفلید است که ضمن حکایت بعثت باب و اعلان امر ملاحسین در ص ۱۳ چنین نقل می کند.

«بعد سید علی محمد بخاطر او (ملاحسین) آورد روزی را که در ایام خیلی گذشته در محضر سید کاظم رشتی ضمن بحث از سوره یوسف اخیر الذکر با تأیید بسیار بشاگردان گفت که بحث آنشب را در خصوص سوره یوسف بخاطر نگاهدارند و اضافه کرد که در آینده روزی سراین توصیه مهم آشکار خواهد گردید.»

این جمله میرساند که باب و ملاحسین مدتها باتفاق در محضر سید کاظم رشتی حاضر میشده اند و با توجه به اینکه ملاحسین چهار سال قبل از ادعای باب حسب دستور سید کاظم بمأموریت اصفهان و مشهد رفته و دیگر به مجلس درس برنگشته طبق ص ۴۲۲ نبیل:

«ملاحسین ... در ۱۸ سالگی از وطن خویش بشرویه به کربلا متوجه گردید نه سال از محضر جناب سید کاظم رشتی استفاده نمودند چهار سال قبل از ظهور باب امر جناب سید کاظم رشتی بجانب اصفهان سفر کردند و پس از ملاقات و محاوره بامجتهد معروف سید باقر رشتی به مشهد تشریف بردند.» وایضا ص ۳۷ «پس از انجام مأموریت در اصفهان نامه سید را برای استاد بزرگوار خویش فرستاد... چون نامه به سید کاظم رسید فوراً به ملاحسین جواب نگاشت... مکتوب سید رشتی برای ملاحسین اثر عظیمی داشت... از خلال آن مکتوب چنان بنظر میآید که دیگر ملاحسین در این جهان بملاقات استاد خود نائل نخواهد شد زیرا سید رشتی در ضمن مراسله از ملاحسین که شاگرد منتخب و محبوب او بود خداحافظی کرده بود.

و با توجه باشارات سید کاظم به سید باب در بین شاگردان خود تا آخرین ایام خود چنانکه نقل شد معلوم میشود باب سالها در عراق یعنی در کربلا بوده و عربی را در آنجا آموخته و مستمرا در درسهای سید کاظم حاضر و از حوزه درس او خوشه ها چیده و البته چون سر پرشوی داشته شخصا نیز دنبال مطالعات بوده و افکار تجدد خواهی بهم رسانیده از جمله چنانکه در بالا دیدیم با اینکه در اسلام استعمال ظروف طلا و نقره ممنوع و حرام است او بسید کاظم در ظرف نقره شربت داده پس سید باب همانا ایام اقامت در عراق یعنی کربلا و روزهای تحصیل در فکر اجرای نقشه و تدارک انقلاب و سیاستی بوده است.

بعلاوه من نمیدانم این کدام علم است آن علمی که باب داشته است تا ما بیائیم در اکتسابی بودن یا لدنی والهی بودن آن بحث کنیم آنچه باب همه جا بدان افتخار مینموده و معجزه خود قرار میداده و مؤمنین نیز همه جا بدان استدلال می کنند عربی نویسی و در علم هم حکمت بافی و فلسفه رانی او بوده است کما اینکه خود او بقول نبیل زرندی ص ۱۱۹ به میرزا محیط کرمانی می گوید:

«ای محیط هرچه می خواهی بپرس هر ایرادی داری بگیر بفضل الهی جواب ترا میدهم لسان من بعنایت خداوند حلال مشکلات است بپرس تا بعظمت مقام من واقف شوی و بدانی که هیچکس را نمی سزد مانند من مشکلات راحل کند و لب به حکمت گشاید.»

گذشته از بچه گانه بودن این نحو مدعیات اولاً در خصوص عربی نویسی او بطوریکه مشهود اغلاط بسیار مرتکب میشده و عربی را بطور عمیق نمیدانسته بلکه تحصیلاتی سطحی داشته کما اینکه بقول نبیل و عبدالبهاء مجلس ولیعهد در خطابه خود بعربی دچار اشتباهات نحوی گردیده است.

ص ۳۱۱ نبیل: نظام العلماء (در مجلس ولیعهد) حضرت باب رو کرد و گفت شما مدعی مقام بزرگی هستید باید دلیل قاطعی بر صدق ادعای خود اقامه نمائید حضرت باب فرمودند: .. در مدت دو روز دو شب باندازه قرآن مجید آیات الهی از لسان و قلم من جاری میشود نظام العلماء گفت خوب است در وصف این مجلس مانند آیات قرآنی آیاتی بفرمائید ... حضرت باب مسئول او را اجابت کرده و فرمودند... ملا محمد ممقانی فریاد برآورد که اعراب کلمه را خطا گفتمی تو که از

قواعد نحو بی خبری چگونه قائم موعود هستی حضرت باب فرمودند در آیات قرآنی نیز رعایت قواعد نحوی نشده زیرا کلام الهی به مقیاس قواعد خلق سنجیده نمیشود مردم باید تابع قوانین کلام الله باشند در سیمصد موضوع قرآن خلاف نحوی نازل و مذکور است .

[پانوش کتاب : در اینکه باب اعراب کلمات را غلط ادا کرد و از قواعد نحوی بی اطلاع بود همگی تواریخ مورد قبول بهائیان متفق میباشند و از طرفی آثار باب بر این موضوع دلالت میکند تا آنجا که کتابهای عربی وی بهیچ وجه قابل فهم برای اعراب نمیباشد و کتابهای فارسی وی هم تنها تامقداری قابل فهم برای عده معدودی از فارسی زبانان است که با این قبیل مطالب سروکار زیادی داشته اند.

ولی در مورد اظهار باب راجع به عدم رعایت قواعد نحوی در آیات قرآن که نبیل اظهار داشته است نمیتوان با حسن نیت و بسادگی پذیرفت زیرا با توجه باینکه قرآن بزرگترین و بالاترین سند ادبی برای ادباء و فصحا و لغویین عرب میباشد اظهار چنین مطلبی تنها دلالت بر بی مایگی و بی اطلاعی گوینده خواهد داشت و از طرفی باب جرئت چنین جسارتی را در آن مجلس نداشته است و برای نمونه حتی یک غلط را هم نتوانسته در کتابهای خود ذکر کند و انگهی تواریخ مورد قبول بهائیت در این مورد برخلاف گفته نبیل جریان را نقل کرده اند.

در کتاب ظهور الحق فاضل مازندرانی در صفحه ۱۰ و کشف الغطاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی در صفحات ۲۰۱ الی ۲۰۵ مشروح جریان مجلس ولیعهد را منجر به نوشتن توبه نامه بوسیله باب شده، نگاشته شده است و ابا اسمی از قرآن در آن مجلس برده نمیشود و برای مزید به اطلاع قسمتی از نامه ولیعهد را به محمدشاه که مربوط به غلط خواندن کلمات است از این دو کتاب نقل میکنیم:

«بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من اینست که از برای عصای خود آیه نازل میکنم و شروع کرد بخواندن این فقره بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق هذا العصا آیه من آیاته، اعراب کلمات را بقاعده نحو غلط خواند تاء سموات را بفتح خواند گفتند مکسور بخوان آنگاه الارض را مکسور خواند، امیر اصلاخان اعتراض کرد اگر این فقرات از جمله آیات باشد مفهوم توأم تلفیق کرد عرض کرد الحمد لله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء باب بسیار خجل شد.» [

از این جریانات ثابت است در هر حال باب عربی را مطابق قواعد معموله نحوی و صرفی نمیدانسته و خود اقرار نموده است و موضوع اینکه کلام او کلام حق است و هر غلطی و اشتباهی کرد باید چون کلام حق است صحیح تلقی شود خود نیز موضوعی مسخره آمیز است شما ملاحظه کنید چقدر خنده آور است که من بگویم چون من انگلیسی خود میدانم پس از طرف خدایم و چون ثابت شود که انگلیسی را بدرستی نمیدانم و شما ایراد وارد آوریده من دفاع نمایم که این کلام خداست و باید همین طور باشد تازه اگر من انگلیسی را بطور کامل مانند شکسپیر و سایر ادبای درجه اول انگلیسی زبان بدانم ممکن است دلیل وفور هوش و استعداد من در کسب سریع شود ولی البته نمیتواند دلیل الهی بودن من و علت حکومت من بر مردم گردد تا چه رسد بآنکه غلط هم بگویم در عصر باب هزاران ادیب موجود بودند که عربی را در کمالات و شیرینی و حلاوت مینوشتند و سخن میراندند این چه ارتباطی به الهی بودن مطلب دارد و ادعای حکومت بر مردم.

بعد هم ادعا دارد که حلال مشکلات است و در حکمت کسی را نمی سزد که مانند او سخن گوید شما ملاحظه کنید مشکلاتی را که او حل میکرد از چه قبیل بوده است فی المثل در خصوص تفسیر فلان حدیث که صحت و سقم خود حدیث محل تردید بوده و مطلبش نیز مطلبی بی فایده و بحثش خود موجب اتلاف وقت آیا تفسیر فلان حدیث و یا فرضیاتی کردن و مطالبی نوشتن بر باء بسم الله و یا ص صمد اینها میشود علم؟ تا آنجا که میدانیم علم علم طب است ریاضی است نجوم است فیزیک است شیمی است علم علمی است که برای رفاه و ترقی و بهبود بشر مؤثر باشد والا آسمان و ریسمان بهم بافتن و فرضیاتی در خصوص حروف و اعداد واقعه در منشآت دیگران نمودن را چه حاصلی میتوان تصور نمود، آیا تفسیر بر داستان یوسف نوشتن چه نفعی برای عامه می آورد ملاحظه کنید افراد چقدر باید کوتاه فکر باشند تا این مطالب توخالی را علم نامند.

ولی افرادی که فی الجمله اهل تعمق و تأمل هستند مطلب را در می یابند کما اینکه بحکایات نبیل بسیارند از بابیان اولیه که به سست بودن مطلب باب پی برده و هوای دیگری هم در سر نداشته اند روی از او گردانیده اند از جمله ص ۱۹۲:

«در آن ایام (اقامت باب در اصفهان) ملا محمد تقی هراتی رساله فروغ عدلیه حضرت اعلی را از عربی بفارسی ترجمه میکرد و این باجازه مبارک بود لکن کار خود را بانجام نرسانیده زیرا ناگهان خوف شدیدی براو مستولی گشت و از جرگه اهل ایمان کناره گرفت.»

ومن نمی دانم این چه خوفی بود جز پی بردن به سستی مطالب و بیفایده بودن آنها، گذشته از اینها اگر صاحب تمام علوم موجوده بنحو اکمل میبود و ابوعلی سینا و ابوریحان وفارابی عصر خود می شد و یا چون ادیسن، پاپن و غیره اختراعات و اکتشافات بسیاری بنفع جامعه بشریت طرح مینمود باز هم موضوع ارتباطی بالهی بودن یا نبودن او نداشته و حد اکثر میتوانستیم او را عالمی بزرگ خوانیم.

به بینید ارزش افکار و نوشتجات او بچه پایه بوده است که بها آنرا نپسندیده و برای اینکه از الهی بودن کسی که میخواست او را مبشر خود کند کاسته نشود دستور به جمع نمودن آثار باب داده است حالا شخص بها که خود را بمراتب از باب اعلم و افضل میدانسته ملاحظه کنید چه تراوش علمی و مفید از او مانده است جز یک سلسله وعظ و نصیحت که هر مبلغی امروز در وعظ خود با بیانی فصیح تر و رساتر بدان ناطق است.

در خصوص علم لدنی ادعائی بها اگر چه در نامه های قبلی اشاراتی کرده ام که معقول بنظر نمی رسد شخصی چون بها بیکار و یا ولگرد بماند خاصه آنکه «جناب وزیر که از اعیان و اشراف بود» (بقول بها و عبدالبها) بقول خودشان «اولاد محبوب و مخصوص» خود را نمی گذاشت بی سواد بماند پس او را به تحصیل معلومات گذاشته مگر آنکه اسناداتی که بجناب وزیر میدهند از کثرت تمکن و غیره دروغ بوده باشد.

در هر حال آنچه مسلم است اینست که بها مقدمات را آموخته و سپس خود بکار مطالعه مشغول و مداوم بوده و در تکمیل آن کوشیده است.

بطوریکه شواهد مسلمه نشان میدهد معلومات و دانش بها در ایام مقارن باب کمتر از باب بوده چنانکه می بینیم موقعی که باب بقول خودش در هر شبی چند برابر قرآن آیات نازل میکرده و در طی شش سال ادعای خود چندین رساله و لوح و کتاب خوب یا بد درست یا نادرست مفید یا بی فایده برشته تحریر آورده از بها در این ایام هیچگونه آثاری دیده

نشده مگر بعد ۲۰ سال در حالی که حتی بسایر پیروان باب آثار متعددی نسبت داده شده از جمله قابل توجه این قسمت از تاریخ نبیل است که حتی قدوس را نیز ملهم بالهامات و وحی الهی متصف میسازد ص ۲۴۲:

« قدوس پرسید آیا از آثار مبارکه حضرت باب چیزی همراه داری باب الباب جواب داد از آثار مبارکه چیزی همراه من نیست قدوس کتاب خطی باو دادند و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید ملا حسین قریب یک صفحه از آن کتاب را که خواند تغییر عجیبی در وجودش حاصل گشت و آثار حیرت و دهشت از سمایش پدیدار شد... فرمود سرچشمه که مؤلف این کتاب از آن استفاده نموده وحی الهی و منبع اصلی است... قدوس در مقابل این سخنان باب الباب ساکت بود ملاحظه این از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدوس دانست که صاحب این آیات و کلمات شخص قدوس است بی اختیار از جابر خاست و در آستانه در بایستاد...

و آثار و اشعار ظاهره نیز معروف همه است ولی نبیل با همه تبلیغاتی که مأمور بود ه از عظمت بها بنماید نتوانسته است کمترین آثار و یا چنین نفوذی را در آن ایام باونسبت دهد پس در آن ایام بها قادر به هیچگونه تظاهرات علمی نبوده بلکه مشغول کسب اطلاعات و خوشه چینی می بوده که از جمله شواهد آن را بشرح ذیل یادآور می شویم:

بها پیوسته در هر کجا که بوده چه در طهران و چه در مازندران در حوزه درس علمای محل و مدارس شرکت می جسته و خوشه چینی می نموده چنانکه فی المثل در طهران غالبا به مدرسه صدر میرفته وبا علما و طلاب بمذاکره و مباحثه می پرداخته شاهد این مطلب را در تاریخ نبیل می بینیم ص ۴۵۳:

«... بمنزل بهاء الله برگشتم و آنجا بمیرزا یحیی بر خوردم کاغذی بمن داد وگفت برو بمدرسه صدر و این کاغذ را بحضرت بهاء الله بده.»

ایضا بعد مدتها در ص ۴۵۵:

«و در آن بین ها حضرت بهاء الله از مدرسه صدر بمیرزا احمد خبر دادند که امیر نظام در صدد است ترا دستگیر کند.»

فاصله این دو حکایت که نبیل از شرکت بها و آمد و رفت او در مدرسه صدر خبر میدهد تقریبا یکسان است زیرا وقتی نبیل کاغذ را بدستور میرزا یحیی طبق حکایت ص ۴۵۳ بمدرسه صدر برای بها می برد وقتی بوده که تازه از زرنند بطهران رسیده بود (این قسمت از تاریخ نبیل در قسمت مآخذ مطالعات به تفصیل نقل شده است) و طبق حکایتش در ص ۴۵۰ مراجعت به طهرانش وقتی بوده که از رفتن بمازندران بعلت خاتمه قضیه قلعه شیخ طبرسی و کشته شدن بابیان منصرف و بطهران می آید و با در نظر گرفتن اینکه قضیه طبرسی در جمادی الثانی ۱۲۶۵ خاتمه یافت. (ص ۴۲۲) و در این حدود بوده که نبیل بطهران رسیده و در این موقع بوده که بها را مرتبه اول در مدرسه صدر می یافته و دفعه دوم که ذکر بها را در مدرسه صدر مینماید طبق ص ۴۵۴ ، ربیع الثانی ۱۲۶۶ بوده، پس معلوم میشود بها مستعمر اوقات را در مدرسه صدر میگذرانیده و در آنجا از کتب موجوده استفاده و در بحث با طلاب و غیره مشغول بوده است.

مؤید موضع آنکه:

عبدالبهاء در مقاله سیاح ضمن انجام تبلیغات دامنه داری در عظمت و علم لدنی بها چنین می نویسد: ص ۸۱:

«از بدایت ظهور باب در طهران... جوانی بوده از خاندان وزارت و از سلاله نجابت، فرط لیاقتش مسلم کل بود و کثرت ذكاء و فطانتش متحتم جمیع، در انظار عموم جلوه غریبی داشت و در مجامع و محافل نطق و بیانی عجیب با وجود عدم تدریس و تدرس از حدت ذکا و کثرت در عنفوان جوانی چون در مجالس مباحث مسائل الهی و دقایق حکمت نامتناهی حاضر گشتی و در محضر جمع غفیر علما و فضلا زبان گشودی کل حاضرین حیران و این را نوعی از خارق عادات ذكاء فطری عالم انسانی شمردند؟

آمد و رفت بها در مدرسه صدر و این تبلیغات عبدالبهاء مؤید آنست که بها پیوسته و مستمرا در مجالس بحث مسائل دینی و حکمتی حاضر میشده و از هر چمن گلی می چیده و نکته میآموخته و بطوریکه میدانیم تحصیل علوم بیشتر از طریق مباحثه و مذاکره و تبادل آراء و افکار است ولی معذک تصور نمیرود که بها صاحب علمی مفید بوده باشد بلکه پاره مسائل عمومی پیش پا افتاده را که از اینجا و آنجا شنیده بخاطر نگاهداشته و تکرار مینموده بدون آنکه بتواند در مسائل مهمه فلسفی وارد و یا آنکه بحث و یا تفسیری مفید و واجد نظریات جدید مثمر ثمر نماید، برای اینکه بدانید این مجالسی را که بها در آنها شرکت می جست از چه قبیل و مطالب آن از چه نوع بوده کافی است این حکایت را که عبدالبهاء برای اثبات کثرت فهم و علم بها بکرات و در موارد عدیده نقل نموده توجه کنید و از جمله آنچه بیاد دارم در بدایع الآثار نیز ضمن اظهاراتش در پاریس گنجانده میباشد که میگوید:

« جمال مبارک در عنفوان جوانی روزی در قصبه بامرود مازندران وارد منزل میرزا محمد تقی مجتهد شد در حالی که چهار نفر از تلامذ مستعد مجتهد مذکور با جمعی از طلاب دیگر حاضر بودند مجتهد این حدیث را از تلامذه قریب الاجتهاد خود پرسید که بفرمایید «الفاطمه خیر النساء العالمین الا ما ولد مریم: یعنی حضرت فاطمه بهترین زنان دنیاست مگر آنکه را که مریم تولید نمود و حال آنکه مریم دختر نژائید هر یک جوابی و تفسیری نمودند که مجتهد را قانع نکرد در آن میان جمال مبارک فرمود این تعلیق بامر محال است جز آنکه از مریم تولد شد حضرت فاطمه از همه زنان دنیا بهتر است و چون مریم دختری نداشت پس مثل فاطمه محال است. (این حدیث اصلا غلط نقل و تصحیف شده اصل آن «فاطمه خیر نساء العالمین ما خلا مریم» است که سنیها نقل کرده اند).

اکنون شما میزان فهم و مطالب مورد بحث و مذاکرات مجتهد دینی که عبدالبهاء بانها اشاره می کند و درجه بیفایده بودن مطالب آن و مباحثات بی نتیجه را خود درک نمائید و استنباط کنید میزان علم بها که کسب شده این قبیل مجامع است از چه نوع میتواند باشد و ما از این داستانها میتوانیم استفاده کنیم براینکه بها همانا از جوانی در پی مجالس دروس درویشان بوده است و باز برای اینکه بمیزان علم و دانش مجتهدین مذکور که بها خوشه چین آنها بوده واقف شوید توجهی هم باین قسمت دیگر از تاریخ نبیل نمائید آنجا که مینویسد ص ۹۵:

«... بهاء الله در سال ۱۲۶۰ برای نشر تعالیم باب به نور مازندران رفت... واعیان و اشراف آن ناحیه بحضور مبارک شتافته (وقتی میگویم این تاریخ نظیر داستان حسین کرد است تعجب نکنید فکر کنید قریه نور مازندران چه اعیان و اشرافی میتواند داشته باشد) بعد می گوید: هیچکس را جرئت معارضه با آن حضرت نبود کسی که بمعارضه قیام کرد عموی آن حضرت بود که عزیز نام داشت پیوسته راه جدال می سپرد و با گوشه و کنایه بیانات مبارکه را به خیال خودش رد می کرد... عزیز چون خود را در مقابل آنحضرت حقیر و ناچیز دید نزد ملا محمد رفت و از او مساعدت خواست و گفت:

بین کار بجای کشیده که جوانی با لباس درباری بنور آمده و حمله بحصن حصین ایمان مینماید... دوائی بجای مخلوط می کند که چون کسی او را بیاشامد فریفته او میگردد.»

(این جمله لباس درباری هم از مطالبی است که نبیل برای حسین کرد کردن داستان آورد ه که بگوید بها درباری بوده و حال آنکه خود میگوید که کاری قبول نکرده پس چگونه میتوانسته لباس درباری در برداشته باشد یا مطلب نبیل دروغ است و یا آنکه بها برای بزرگ نشان دادن خود وانتساب خویش بدربار از نحوه البسه آنان استفاده نموده) بعد نبیل دنبال مطلب مینویسد:

«ملا محمد با همه نافهمی و نادانی خود بیطلان گفته های عزیز پی برد و از روی مزاج باو گفت آیا توهم از آن چایها خورده عزیز گفت بلی ولکن کثرت محبت و ارادت شدیدی که بشما دارم نگذاشت سحر آن جوان در من تأثیر کند» این همان محبت و ارادتی بود که بها و باب و سایر همکارانشان اشد آنرا جستجو و بمناسبت آن آنهمه جنجال و آشوب را بر پا کردند)

«ملا محمد مجتهد در جواب سخنانی که عزیز باو گفت چند سطر بعربی نوشت مضمون آنکه ای عزیز از هیچکس نترس هیچکس نمیتواند بتو ضرری برساند این عبارت را بقدری غلط نوشته بود که مقصودی از آن مفهوم نمیشد بعضی از اعیان تا کر آن نوشته را دیدند کاتب و مکتوب هر دو را مورد استهزاء و عیب جویی قرار دادند...»

(عین قضیه برای بها و باب موجود است که انواع دعا و شفا و لوح احمد غلط و بی معنی را نوشته و بخواننده می گویند نترس که ما ترا حفظ خواهیم کرد.)

«... بهاء الله با چند تن از اصحاب بسعادت آباد تشریف بردند ملا محمد با کمال خوشروئی از ایشان پذیرائی کرد حضرت بهاء الله فرمودند من برای ملاقات رسمی نیامده ام... فقط برای این آمده ام که ظهور جدید را بشما بشارت بدهم این امر از طرف خداست موعود اسلام ظاهر شده است. هر که پیروی این امر مبارک کند تولد جدید خواهد یافت حال بفرمائید به بینم درباره قبول این امر مبارک چه مانعی دارید ملا محمد عرض کرد من هیچوقت بامری اقتدا نمی کنم و تصمیمی نمی گیرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجید.»

با توجه باین قسمت از تاریخ، گذشته از آنکه بقول خودش میزان نفهمی و نادانی مجتهد نور مازندران و به قیاس با او سابقین او را که بهاء خوشه چین حوزه درس آنها بوده میتوان دریافت، یک نکته دیگر هم در این قسمت مورد توجه است و آن اینست که با اینکه چنانکه گذشت عبدالبهاء او را از خاندان وزارت و سلاله نجابت ذکر می کند ما در این حکایت نزدیک ترین فرد برجسته این خاندان را توفیق شناسایی می یابیم و درجه اصالت و بزرگی و فهم او را در میابیم که « آقای عزیز عموی مبارک» باشد ملاحظه کنید عبدالبهاء و نبیل همیشه پدر بها را جناب وزیر ذکر می کنند حالا به بینید جناب وزیر چه برادر نفهم و سست بینائی داشته است و سپس به مقام سایر افراد خاندان وزارت و سلاله نجابت پی برید میرزا یحیی پسر دیگر این جناب وزیر را نیز که بها و عبدالبهاء به جهالت و پستی فطرت ستوده اند می شناسید و حاجت بتکرار نیست و ضمناً ناگفته نماند این مجتهدی را که بها و نبیل شخصی نفهم و نادان معرفی می کنند عبدالبهاء در مقاله سیاح درباره او ص ۸۷ میگوید «جناب فاضل مجتهد هر چند در فضل مسلم و در علم اعلم معاصرین خویش بود لکن بجه مباحثه و محاجه استخاره فرمودند» در حالی که نفس استخاره کردن در این امر نشانه از بی تصمیمی

شخص و دلیلی از ضعف و جهالت است، نکته مهم دیگری که در این قسمت شایان توجه است و مؤید آن مطلب است که گفتم نبیل این تاریخ را فقط برای بزرگ کردن بها و تبلیغات برای او نوشته و در رعایت حقایق مسائل توجه و ممارست لازم را ننموده اینست که در اینجا که سال ۱۲۶۰ و اولین سال ادعای باب بوده از قول بها به ملا محمد می‌آورد که موعده اسلام ظاهر شده و حال آنکه باب هنوز در این موقع چنین ادعائی ننموده بود و خود را تنها بعنوان باب معرفی و بحکایت خود نبیل برای اولین بار در مجلس و لیعهد خود را قائم موعود ذکر می کند و حتی چنانکه خواهیم دید هم مسلکان را هم بر حذر نموده که او را بعنوان قائم معرفی نمایند.

باری برگردیم به موضوع علم لدنی بهاء برای اینکه این چند کلام چیز نویسی خود را اعجاز و الهی جا بزند در لوح ابن ذئب می گوید حتی نوشتجات باب را نیز نخوانده و مدعی است اصولا هیچگاه وقت مطالعه نداشته است و حال آنکه در لوح عالم (ص ۱۲۵ مجموعه الواح) می بینیم می نویسد:

« حال آنچه در لندره امت انگریزیان متمسک خوب بنظر می آید چه که بنور سلطنت و مشورت هر دو مزین است در اصول و قوانین بابی در قصاص که سبب صیانت و حفظ عباد است مذکور و لکن »

آیا این اظهارات دلیل بر آن نیست که اصول و قوانین را مطالعه نموده آیا دلیل بر آن نیست که در احوال ملل نحوه اصول مشورت پارلمانی انگلستان و غیره را بررسی می کرده آیا باز این قول او در لوح ابن ذئب که میگوید وقت نداشته مطالعه کند و حتی نوشتجات باب را نیز نخوانده صادق است؟

این اول بار نیست که برای پی گم کردن و اعجاز نشان دادن میگوید نوشتجات اشخاص را نمیخوانده در ایقان نیز میگوید نوشتجات اشخاص را نمیخوانده ولی در همانجا ناقض این ادعا را می یابیم و از طرف دیگر شاید اگر شما این مطلب را با ایادی و مبلغین و غیره در میان نهید بگویند که بها احاطه علمیه داشته و بدون اینکه به کتب مراجعه کند ویا قوانین ملل را مطالعه نماید بر اثر احاطه الهیه واقف بر متن کتب و احوال ملل بوده است.

برای رد چنین سفسطه احتمالی نیز هم اکنون آن قسمت از ایقان را که در خصوص حاجی محمد کریم خان است نقل مینمائیم.

وی در ایقان صفحه ۱۴۳ میگوید:

« هر چند این بنده اقبال ملاحظه کلمات غیر نداشته و ندارم ولیکن چون جمعی از احوال ایشان سؤال نموده و مستفسر شده بودند لهذا لازم گشت که قدری در کتب او ملاحظه رود و جواب سائیلین بعد از معرفت و بصیرت داده شود. »

ملاحظه می کنید پس احاطه الهیه هم در بین نبوده است بنا با قرار خود بها میبایستی آثار او را میدیده تا جواب سائل را با شناسائی دهد، پس هر گاه راجع بیک موضوع تاریخی و یا ادبیات فلان شاعر و یا مسائل ملل در آثار بها چیزی می بینید بدانید که مطالعه داشته است پس ادعای علم لدنی مطلبی می شود بی معنی.

بها پیوسته در روز نامه ها و دائره المعارفها و کتب جستجوها مینموده چنانکه شواهد ذیل مؤید آنست:

در لوح عالم (ص ۱۲۶ مجموعه الواح مبارکه) می نویسد:

«لازال آفتاب بزرگی و دانایی از افق سماء ایران طالع و مشرق حال به مقامی تنزل نموده که بعضی از رجال خود را ملعب جاهلین نموده اند و شخصی مذکور درباره این حزب در جراید مصر و دائر المعارف بیروت ذکر نموده آنچه را که سبب تحیر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد بیاریس توجه نمود و جریده باسم عروه الوثقی طبع کرد و باطراف عالم فرستاد و بسجن عکا هم ارسال داشت .

[پانوش کتاب : منظور بها از شخصی مذکور سید جمال الدین حسینی مرد بزرگ و متفکر اسلامی است که در آن زمان وجود دستهای بیگانه را در کشورهای اسلامی احساس کرد و برای مبارزه با آنها بپا خاسته.

او بزودی پی برد که بابت همچون غده سرطانی است که بوسیله ایادی مرموز بعضوی از جامعه اسلامی پیوند شده و مشغول ریشه دوانیدن به قسمت‌های دیگر این پیکره میباشد و این مطلب را به همه مسلمانان گوش زد کرد.

روشنفکری بود که اجتماع اسلامی را در مقابل کلیه دسیسه های بیگانگان بیداد ساخت در کتاب بزرگ عروه الوثقی چنین می نویسد:

«مقصود ما از خائن تنها کسی نیست که کشورش را بنقد یا بیبهای کم و زیاد بدشمن تسلیم کند (زیرا هر قیمتی که برای مزدش دریافت شود ثمن بخشی است) و باز هم خائن تنها کسی نیست که پای دشمن را در زمین وطن باز کند بلکه کسی که توانا باشد از نفوذ بیگانگان در کشور جلوگیری کند و یا بهر وسیله که شد ضربتی بر پیکر اجنبی وارد آورده، و از این کار امتناع ورزید در هر لباس که باشد و بهر صورتی که جلوه کند او نیز خائن است (نقل از کتاب سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت‌های اسلامی)

واز این کلام میتوان ژرف نگری و بینش و آزادگی او را احساس کرد آنانکه بیداری او را مانع مقاصد شوم و پلید خود می دانند مغرضانه او را ببدی نام برند و میرزا حسینعلی هم از همانهاست .]

بلانفلید ص ۱۰۰ (نقل قول از طوبی خانم دختر عبدالبهاء) در فصل عبدالبهاء در عکا ضمن شمردن خدمات او مینویسد: «سرکار آقا اخبار ممالک مختلفه را از دور و نزدیک که درجایید منعکس میشد و حاکم محل برای کسب نظر و اخذ توضیحات نزد او می برد برای بها نقل میکرد.

حالا از شما سؤال می کنم آیا کسی که یا در مدرسه صدر است ، یا در مجالس بقول خودشان علما و حکما، کسی که اهل خواندن روزنامه است و تفحص در دائره المعارفها و غیره و در پی مطالعه احوال ملل و دول و طرز حکومت آنها، هنوز هم جمله «مادخلت المدارس» او راست بنظر میآید و ادعای علم لدنی او باور کردنی میشود؟

آیا کسی که روزنامه ها را که آئینه افکار برجستگان است میخواند؛ کسی که در دائره المعارف ها که متضمن همه افکار گذشتگان و مطالب مهمه از هر قبیل میباشد در تفحص و جستجو وقت ها می گذراند هنوز هم کسی است که خداوند مغز او را شکافته و یک اشعه از نور معارف مخصوصه خود داخل کله چنین مردی نموده است و یا او خود مطالب این و آن را خوانده و با تکرار آنها بنام علم لدنی و تجلیات الهی در کتب خود جازده است؟

امیدوارم شما باندازه کافی انصاف داشته و زحمتی کشیده تجسسی بنمائید و به بینید اصولا علم به چه چیز میگویند و تطبیق دهید با کتب و نوشتجات بها و به بینید آیا آنچه از قلم او صادر شده علم است یا تکرار مکررات گذشتگان در قالب الفاظی سنگین و معمائی.

موعظه کردن یک مطلب است و مسائل را از نظر فلسفی بررسی و تجزیه کردن و تحلیل نمودن مطلبی دیگر، واعظ موعظه می کند که عادل باشید ولی فلان فیلسوف مثلا سقراط عدالت را تجزیه می کند و علت لزوم رعایت آنرا بحث مینماید و موارد اجرا و انواع و اقسام آنرا ذکر می کند بطوریکه خواننده میفهمد علما عدالت یعنی چه و فلسفه آن کدام.

یک وقت معلم شیمی در سر کلاس یک فورمول شیمی را بشاگردان تدریس و تفهیم می کند.

یک وقت است عالمی در لابراتوار بر روی این فرمول ها عمل نموده و در پی تجسس فورمولهای تازه و تکامل آنها میباشد مطلبی جدید و مؤثر و مفید ابداع کردن یک مسئله است و تکرار مکررات دیگران را نمودن بمنظور تشکیل حزب و دسته جدید برنگ دیگر مسئله ای است دیگر.

پس تا اینجا بموجب همین چند فقره کتی که در دسترس دارم ثابت است که باب وبها هر دو بمدرسه رفته و از محاضر و مکاتب این و آن مطالبی اخذ نموده اند و بی شک خود نیز مانند هر فرد محقق دارای افکاری غلط یا درست بوده اند. و اینکه تحصیلات و تحقیقات خود را مخفی داشته و تکذیب نموده اند صرفا برای آن بود که همانطور که عبدالبهاء نوشته بگویند که این هوش و استعداد و این افکار و انزال آیات خارج از حدود فطری بشری و خارق العاده بوده است، پس دلیل آنست که مظهر الهی و متجلی به تجلیات پروردگاری بوده اند در حالی که خدائی که قادر است چنین افرادی را چنان علم و دانش ادعائی عطا نماید تا برای افاضه اش هزاران زحمت و کشتارها و اختلافات ایجاد نمایند میتواند این علم و دانش را مستقیما به قلب جمیع افراد اندازد و یکباره همه را دانشمند و مستقیم در راه راست نماید و در کمال سهولت و بدون کمترین خونریزی دنیا را یکباره بهشت برین سازد و اگر عقیده دارید که اراده خدا بر آن بوده است که واقع گردیده پس دیگر شماتت محرومین و لعن جاهلان و عقب ماندگان از چه روست اگر بگفته باب و بهاء مطالب باید با علم و عقل تطبیق داده شود آیا این یکی از موارد آن نیست؟

چسب احادیث با سریش

اینکه بهائیان داستانها ساخته و پرداخته اند که شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی ضمن اخبار بقرب ظهور قائم موعود اسلام شخص سید علی محمد را تعیین کرده اند کذب محض بوده و اسنادی است بی دلیل بلکه دلایلی نیز خلاف آن موجود میباشد اگر دسترسی بآثار و نوشتجات آن دو نفر میداشتم قطعا مطالب و شواهد مؤثری را برای شما ذکر میکردم.

[پانویشت کتاب : میرزا حسینعلی بهاء در کتاب ایقان که برای اثبات حقانیت باب نوشته است شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی را مبشر ظهور باب بعنوان قائم اسلام میداند و در صفحه ۵۱ ایقان باین موضوع استدلال میکند و می نویسد:

«اکثر از منجمان خبر ظهور نجم را در سماء ظاهر داده اند وهم چنین در ارض هم نورین نیرین « احمد و کاظم» قدس الله تر بتهما.»

ولی با توجه به آثار این دو نفر که همواره معتقد به خاتمیت پیامبر اسلام (ص) و قائمیت محمد بن الحسن العسکری (ع) بوده اند کذب گفته جناب بها و صدق گفتار مؤلف روشن میگردد.

شیخ احمد احسائی در کتاب جوامع الکلم جلد اول صفحه ۷ چنین می نویسد:

حضرت محمد بن عبدالله خاتم انبیاء است وبعد از او پیامبری نخواهد آمد زیرا که خداوند فرموده است و لکن رسول الله و خاتم النبیین (آیه ۴۰ سوره احزاب) خداوند دروغ نمیگوید چون دروغ قبیح است و شایسته خدای بی نیاز نیست و نیز خداوند میفرماید ما آتاکم الرسول فخذوه (آیه ۷ سوره حشر) یعنی هر چه پیغمبر براینان آورد آن را بپذیرید و قبول کنید و نیز پیغمبر فرموده اند لانی بعدی یعنی پس از من پیامبری نخواهد آمد، پس فرمایش او حق است و ما باید او را بپذیریم بنابراین دو جهت عقیده ما بر ختمیت نبوت حضرت رسول اکرم بوده و سلسله نبوت را پس از او منقطع میدانیم.»

در کتاب شرح الزیارة الجامعه در ذیل جمله «فیذلتم انفسکم فی مرضاته» جریان شهادت هر یک از ائمه معصومین را بنام و نشان نقل میکنند تا میرسد بحضرت حجه بن الحسن العسکری علیه السلام و دربارہ آنجناب می گوید:

«غیب الله شخصه فهو الذی یجاب اذا دعی عجل الله تعالی فرجه و رزقنا طاعته» که در این عبارت تصریح بوجود و غیبت آن بزرگوار کرده و دعا بر تعجیل فرجش مینماید و سپس تصریح میکند که وقت ظهور آن حضرت معلوم نیست و توقیت معین کردن زمان ظهور آن حضرت) حرام است و هیچکس حق خود آنحضرت از زمان ظهورش آگاه نیستند و شرح مفصلی در این باره مرقوم داشته است.

سید کاظم رشتی، در کتاب مجموعه الرسائل در رساله حجه البالغه صفحه ۳۱۷ در مورد خاتمیت پیامبر اسلام چنین مینگارد:

« ما معتقدیم که شریعت ششم حضرت محمد (ص) بوده و او نسخ کننده همه شرایع است ، و این شریعت بهیچوجه نسخ نمیشود و تا ابد باقی است و آن پنج شریعت پیش مقدمه ای برای پیدایش این شریعت بوده اند.»

و در وصیت نامه خود که در ابدای کتاب مجموعه الرسائل درج شده است چنین مینویسد:

«وصیت نامه آن آنستکه شهادت میدهم - که محمد بن عبدالله بنده خدا و فرستاده اوست. تمام شرایع منوسخ شده اند جز اسلام که تا روز قیامت باقی خواهد بود... شهادت میدهم بدوازده نفر که بنص پیامبر اسلام بجانشینی معرفی گشته اند و عبارتند از ابوالحسن علی بن ابیطالب سپس ... سپس ابوالقاسم حجه بن الحسن که عدل و دادگری را روی زمین بگستراند او نمیمیرد تا آنگاه که بت پرستی را از جهان براندازد خدایا اینان پیشوایان منند آنچه پیغمبر اسلام فرمود حق است و شکی در آن نیست و شریعت او تا پایان روزگار پابرجا خواهد بود.» [

ولی اکنون همانا مطالب تاریخ نبیل را مورد استفاده قرار میدهیم:

بطوریکه در ص ۷۲ این نامه متن قسمتی از ص ۲۸ تاریخ نبیل را آوردم ملاحظه کردید که سید کاظم میگوید قائم در بین شماهاست و در صفحات ۳۰ و ۱۵۱ نیز آنرا تکرار مینماید و حال این قسمت از ص ۴۴ را ملاحظه کنید که می گوید.

« جناب ملاحسین بعد از پایان سوگواری (برای سید کاظم رشتی) عده از شاگردان سید مرحوم را که دارای اخلاص بودند بنزد خویش خواندند و از آنها پرسیدند استاد بزرگوار ما در اواخر ایام چه وصیتی فرمود و آخرین نصیحتهای او چه بود در جواب گفتند که استاد بزرگوار نهایت تأکید را فرمودند و چند مرتبه تکرار کردند که بعد از وفاتش ترک منزل و خانمان گوئیم و در بلاد منتشر شویم و به جستجوی حضرت موعود پردازیم و هیچ امری را براین مسئله ترجیح ندهیم قلوب خود را از هر آلاشی پاک کنیم و از توجه به مقاصد دنیوی بر کنار باشیم، میفرمود ظهور موعود نزدیک است خود را آماه کنید حتی بما فرمودند حضرت موعود الان در میان شماست ظاهر و آشکار است.»

ایضا در ص ۴۰ :

«باری سید رشتی در اواخر ایام گاهی بصراحت گاهی بکنایه پیروان خویش را موعظه میفرمود و بانها می گفت... به جستجوی موعود پردازید و باطراف منتشر شوید و از خدا بخواهید که شما را هدایت کند از پای ننشینید تا بلقای وجود مقدسی که در پس پرده عظمت و جلال مستور است مشرف شوید.

به بینید یکجا میگوید در بلاد منتشر شوید برای جستجوی او و همانجا و در موارد دیگر میگوید الان در میان شماست و از آفتابی که بر روی زانوی آن جوان است روشن تر است، من نمیدانم این شخص داستان سرا و آن حضرت بهای مظهر تجلیات الهی که این کتاب را القاء و تصویب کرده است لااقل متوجه این تناقض ها نشده اند؟!

از طرف دیگر آیا سید کاظم رشتی بین اینهمه شاگردان خالص و مخلص خود چند نفر امین نداشت که صریحا مطلب را بآنها گفته و از اینهمه استمارات و تشبیهات و اشارات بگذرد و شخص موعود را بطور واضح و رسمی بدانها معرفی نماید.

آیا ملاحسین بشرویه که بحکایت صفحات ۲۳ و ۲۷ که مینویسد:

«وباندازه در تمجید ملاحسین زبان گشود که برخی از شاگردان پنداشتند که موعود منتظر که دائما استادشان بقرب ظهور او اشارت می کند همان ملاحسین است. از خلال آن مکتوب چنان بنظر میآید که ملاحسین در این جهان بملاقات استاد خود نائل نخواهد شد زیرا سید رشتی در ضمن مراسله از ملاحسین که شاگرد منتخب او بود خداحافظی کرده بود.»

چشم و چراغ سید کاظم بوده لایق درک این مقام نبوده که این سرعظیم و مهمی چنان را مستقیما و واضحا از سید کاظم بشنود و همچنانکه شیخ احمد بسید کاظم اعتماد نموده و طبق ص ۱۹:

« پس از چندی شیخ بعزم زیارت مکه و مدینه مسافرت اختیار کرد پیش از آنکه از کربلا خارج شود سید کاظم را جانشین خویش مقرر داشت و باصرار خویش همدم و همراز ساخت.»

آیا سید کاظم نمیتوانست نظیر این عمل را تکرار نماید؟

از آنجا که دستور دهنده تنظیم این کتاب و نویسنده آن یعنی بها و نبیل خواسته اند همه مطالب را بشکل قصه های موهوم آمیز و مجعول در آورند این قصه هم شایان توجه است ص ۲۱:

« در اوایل ماه ذی القعدة سال ۱۲۵۹ قمری بکاظمین سفر کرد (سید رشتی) روز چهارم ماه به مسجد برآتا رسید... روبروی در مسجد درخت خرمائی بود سید زیر درخت ایستاده بود ناگهان مردی عرب از مسجد بیرون آمد و بحضور سید شتافت و گفت سه روز است من اینجا هستم گوسفندانم را در چراگاه نزدیک اینجا می چرانم خوابی دیدم و مأمورم آنرا برای شما بگویم در خواب حضرت رسول را دیدم که بمن فرمود ای چوپان گفتار مرا درست گوش بده و در خاطر نگاه دار زیرا این گفتار بمنزله امانت خداست که بتو می سپارم اگر بقول من رفتار کنی اجر عظیم خواهی داشت و اگر اهمال نمائی بعداب شدید مبتلا خواهی شد در همین جا بمان روز سوم یکی از اولاد من که نامش سید کاظم است بهمراهی پیروان خود اینجا خواهد آمد و اول ظهر در زیر درخت خرما نزدیک این مسجد خواهد ایستاد بحضور او برو و سلام مرا باو برسان و بگومزده باد که ساعت مرگ تو نزدیک است زیرا پس از سه روز ورود بکربلا یعنی در روز عرفه وفات خواهی کرد و طولی نمی کشد که پس از وفات تو موعود الهی ظاهر میشود. همراهان سید از این گفتار غمگین شدند سید به آنها فرمود شما مرا برای خاطر موعود بزرگوار دوست میدارید با اینهمه آیا راضی نمی شوید که من بروم تا او بیاید... با اینهمه همان اشخاص که بچشم خود دیده و بگوش شنیدند بعد از ظهور حضرت باب با نکار و عناد قیام کردند.

این قصه همانا برای همان دسته کسانی خوبست که بنظایر این جعلیات و مهملات تسلیم میشوند.

ملاحظه کنید اولاً آیا پیغمبر خدا نمیتوانست مستقیماً بخواب سید رشتی برود واز تصدیع و زحمت دادن بچوپان بیچاره خودداری نموده و او را سه روز معطل واز کار خویش باز ندارد- در ثانی پیغمبر خدا آیا نمیتوانست مستقیماً بخواب اولیای امور و مخالفین سید باب برود و بآنها علناً و رسماً موعود را معرفی کند تا از اینهمه کشتار و خونریزی جلوگیری شود بلکه بخواب چوپانی میرود تا آنرا حضور اشخاصی حکایت کند که بمطالب او و بموعود ایمان نیاوردند شما را بخدا این مسائل خنده آور و مضحک نیست؟

وقتی این خوابها و صدها نظیر آنرا در « امر اعظم الهی » میخوانم و یا می شنوم فوراً یاد متحد المال میافتم که حضرات ایادی چندی بعد از فوت شوقی افندی منتشر نموده واز ترس اینکه مبدا اشخاصی مثل سایرین مقدسین و متقدمین این امر مذکوره در این تاریخها خواب نما شوند، خوابنما شدن را تحریم و هر گونه خوابی را بلا اثر اعلام نمودند.

آیا این متحد المال خود دلیل سستی و مهمل بودن این داستانها و مطالب نظیر آن نیست.

اگر چوپانی در بیابان و صدها نظیر او در شروع این نهضت خواب نما میشوند چند دلیل دارد که اکنون بقول شما نورجدید الهی نیز پرتو افکن شده و با شدت بیشتر تابش مینماید خواب فلان آقا تحریم و بلا اثر تلقی گردد؟

آیا جز اینست که این تحریم خود دلیل تکذیب آن خوابها نیز میتواند باشد اینهاست مطالبی که میگویم برای فریب ساده دلان و ساده لوحان اختراع و جعل میشود.

اما اینکه نبیل میگوید سید رشتی گفته ص ۳۸ نبیل:

«حضرت موعود که پس از من ظاهر میشود از خاندان نبوت است اولاد فاطمه است قامتش متوسط است از عیوب و امراض جسمانی دور و بر کنار است.

شما اکنون در ایران نگاهی باطراف خود نمائید و ملاحظه کنید چند هزار نفر را با این نشانیها پیدا می کنید در آن زمان هم بهمین کیفیت بوده پس هر زمان هزاران قائم وجود داشته و این روایات را هم باب و اطرافیان او ساختند تا شیخیان را از توجه به حاجی محمد کریم خان و میرزا محیط و گوهر و غیره دور نگاه دارند.

صد رحمت به مهدی سنوسی که در افریقا خود را قائم موعود میخواند و از حدیثی استفاده می کرد که مهدی خالی در گونه دارد و بین دندانهایش فاصله است و این خال را هم نشان می داد.

از طرف دیگر باب و اطرافیان او بدین مطلب اکتفا ننموده و برای جلب شیعیان با هزار خروار سریش بچسباندن بعضی احادیث بخود مشغول شدند و حال آنکه اصولا مسلمین خود به پاره ای از احادیث اعتقادی ندارند و صحت آن را تردید مینمایند و حال آقایان بهائیان آمده اند و چند تا از آنها را گرفته و با هزاران تفسیر گوناگون و ضد و نقیض میخواهند آنها را بباب و بها بچسباند و اگر یک مقیاس اساسی برای تفسیرات خود وضع میکردند و در همه جا انرا اساس قرار میدادند و ضمنا همه احادیث را قبول میکردند حرفی نبود ولی میآیند در بین هزاران حدیث چند عدد را انتخاب و آنها را بدلخواه خود تفسیر مینمایند.

فی المثل یک جا روز را سال می کنند جای دیگر سال را روز تفسیر مینمایند یکجا برکسر سال آنچه میخواهند میافزایند و جای دیگر آنرا همانا بصورت ظاهر میگیرند تا منطبق بر سال دلخواه خود درآورند.

عبدالبهاء در کتاب مکاتیب جلد دوم صفحه ۷۵ در طی یک نامه روز را سه نوع بدلخواه خود تفسیر کرده است.

[پانوشت کتاب : در صفحه ۷۵ مکاتیب عبدالبهاء جلد دوم چنین می نگارد:

در خصوص توقف آفتاب مرقوم نموده بودی که در کتاب زردشتیان مرقوم است که در آخر دوره مقرر است که این توقف در سه ظهور واقع گردد. « در ظهور اول » ده روز آفتاب در وسط آسمان توقف نماید « در ظهور ثانی » بیست روز « در ظهور ثالث » سی روز و بدانکه ظهور اول در این خبر ظهور حضرت رسول است که شمس حقیقت در آن برج ده روز استقرار داشت و هر روز عبارت از یک قرن است (به چه دلیل) و آن صد سال با این حساب هزار سال میشود و آن دور و کور محمدی بود که بعد از غروب نجوم ولایت تا ظهور حضرت اعلی هزار سال است و ظهور ثانی ظهور نقطه اولی روحی له الفداء است که شمس حقیقت در آن دور بیست سال در آن نقطه استقرار داشت بدایتش سنه شصت هجری و نهایتش سنه هشتاد (برای اینکه بتواند موضوع را با باب تطبیق دهد روز را در این جا یکسال حساب می کند و از طرفی سال ۶۹ که زمان ادعای بها میباشد تا هشتاد عقب می برد) و در دور جمال مبارک چون شمس حقیقت در برج الهی که خانه شمس است طلوع و اشراق فرمود مدت استقرارش عدد سی بود که آن نهایت مدت استقرار آفتاب است در یک برج تمام لهذا امتدادش بسیار اقلا پانصد هزار سال » (چه کم؟ در اینجا هر روز را تقریبا ۱۶۶۶۶ سال و ۲۴۳ روز حساب کرده است) دقت کامل در مطالب یاد شده نشان میدهد که عبدالبهاء با تردستی مصمم است مطالب را بهم ببافد و هیچ

مبنای صحیحی را در تأویلات و تفسیرات خود رعایت نکند تا شاید منطبق بر مدعیات وی و پدرش گردد اگر قرار برای سنخ تأویل و تفسیر باشد کلیه مدعیان پیامبری هم با کم و زیاد کردن مقدار روز خواهند توانست موضوع را بر خود منطبق نمایند.]

مطلب اینجا است که قضایا را بنفع خود تفسیر می نمایند و اگر هم کسی ایراد آورد که چرا چنین است و چنان نیست گویند « ما یعلم تاویلہ الا اللہ والراسخون فی العلم » و تفسیر آن برعهده ماست که از جانب خدائیم.

یک مطلب خنده آور هم انست که در انجیل هست که خوشا به حال کسی که در ۱۳۳۵ زیست می کند بهائیان باستاناد قول بها و عبدالبهاء گفتند این سال سال رسمیت امر بهائی است که دنیا را صلح و نیکوئی فرا خواهد گرفت چون سال ۱۳۳۵ قمری رسید و خبری نشد گفتند مقصود سال شمسی است سال ۱۳۳۵ شمسی هم رسید باز خبری نرسید بلکه بالعکس در ایران که مرکز اصلی آنان است بطوریکه میدانید حضرات مورد فشار و تهدید قرار گرفته و مجبور بپراکنده شدن در دنیا گردیدند و بعد هم دیگر موضوع مسکوت ماند.

شما برای اینکه بدانید آسمان و ریسمان بافتن حضرات فقط به چسباندن گفته های مجعوله با تفسیرات خنک تمام نمیشود و برای فریب زود باوران بهر مطلبی متوسل میشوند یک موضوع دیگر را بیاد شما میآورم و آن استدلال سست دیگر عبدالبهاء در مفاوضات است که چون کلیمیان و مسیحیان با استفاده از بعضی آیات کتب خود معتقدند که همه پیغمبرها باید از اولاد ابراهیم باشند و عبدالبهاء برای اینکه بها را نیز بذریه ابراهیم چسباند میگوید «مد پسر ابراهیم بایران آمده است و قول مادها از اولاد او هستند و بها نیز از آنهاست». (ص ۱۶۲ مفاوضات چاپ مطبعه بریل در شهر لیدن هلند ۱۹۰۸)

اولا در تورات مسطور نیست که مد پسر ابراهیم هجرتی کرده باشد تازه بعضی از پسران او از جمله اسماعیل که بعلت مخالفت زن پدرش سارا با مادرش هاجر مجبور شد به نقطه دیگر رود آنچنان نزدیک بود که حتی با سایر افراد خانواده همیشه در تماس بوده تا آنجا که در همان جا مسطور است که اسمعیل با برادرانش در دفن پدر شرکت داشته است پس بعید است مد بسرزمین آنچنان دور از موطن اصلی هجرت کرده باشد و بعلاوه بطوریکه همه مورخین و محققین معتقدند مادها از قسمت شرق بایران آمده اند و خود از قوم آریائی بوده اند که هیچگونه ارتباطی باملل ساکن غرب ایران که خود سامی نژاد بوده اند نداشته است.

و مطلب خوشمزه تر آنکه گاهی این با سریش چسباندنها باعث ظهور اختلافاتی در تفسیرات خنک و سست میشود از جمله عبدالبهاء در مفاوضات زن مذکور در فصل ۱۲ مکاشفات یوحنا را به دین تعبیر و تفسیر مینماید و حال آنکه نویسنده گلشن حقایق (حاج مهدی ارجمند همدانی) که کتابش بتصویب اولیاء و مراجع رسمی بهائیت رسیده این زن را بدختر شارع اسلام نسبت میدهد و تفسیر می کند و هر دو منبع برای بهائیان غیر قابل تردید است زیرا اولی کلام حق اطلاق میشود و دومی مصوب او پس بلا تردید میگردد.

بها نیز یک کتاب در تفسیر خورشید و ماه مذکوره در کتب ادیان نوشته و بخیال خود ثابت کرده است که مقصود انبیای سلف خورشید و ماه واقعی نبوده بلکه مقصود ایشان از خورشید پیغمبرها و مقصود از ماهها اولیاء و علمای دین بوده اند میخواهد بگوید گرفتن خورشید و نور ندادن ماه یعنی آنکه اثر و نفوذ پیغمبرهای گذشته از بین میرود و اثر

ونفوذ پیغمبر جدید که خودش باشد شروع میشود و حال آنکه بطوریکه واقعیات نشان میدهد این شمس حقیقت (بها) همانان از اول در حال غروب بوده و اولیاء و علمایش نیز همانا از ابتدای کار در کسوف و فاقد نور بوده اند.

ظلم و جور و مظلوم کشی آنها را در صفحات آینده نشان خواهیم داد ولی کافی است این بیان خود بها را که در لوح سلطان است و در مقاله سیاح آمده برای شما بیاورم تا بدانید وضع تابش نور این شمس حقیقت از چه قبیل بوده ص ۱۸۷ مقاله سیاح:

«واین بسی معلوم که در هر طایفه عالم و جاهل عاقل و غافل فاسق و منقی بوده و خواهد بود.»

از شما سؤال می کنم اگر فاسق و متقی و غافل و عاقل عالم و جاهل در هر جامعه بوده و خواهد بود پس معنی اینکه شمس واقمار یعنی پیغمبر و اولیاء و علمای او از نور دادن میافتند و تجدید ظهور پیغمبر و اولیاء و علما لازم میشود یعنی چه؟ وقتی وضع همیشه همان بوده و خواهد بود و دیگر ظهور جدید و اینهمه کشتارها برای چه؟ وقتی قرار باشد همیشه تاریکی و نور وجود داشته باشد دیگر ظاهر شدن خورشید و یا تحت کسوف واقع شدن آن چه معنی دارد، از این جملات خود میزان و درجه سفسطه ها را دریابید و در صحت مطالب من تفکر کنید که همه این گفتگو ها و تفسیرات خنک برای تأمین و برقراری ریاست است و بس.

[پانویشت کتاب: در قرآن مجید خصوصیات برای پیروان قائم موعود (ع) ذکر شده است و آنها را بعنوان «عباد صالح» نامبرده است که وارث زمین خواهند شد (سوره انبیاء آیه ۱۰۵) مردمانی خواهند بود که ایمان دارند و عمل صالح می کنند، حکومتی الهی بر جهان خواهند داشت و کلیه دستورات و قوانین دین اسلام را در جهان بکار خواهند بست و از هر گونه بیمی در امان خواهند بود و تنها خدا را بدون هیچگونه شرکی خواهند پرستید (سوره نور ۵۵)]

در روایات اسلامی مطالب فوق و چگونگی جامعه در زمان ظهور قائم (ع) بطور بسیار مبسوط و گسترده بیان شده است بررسی و تفحص و وضع جامعه کنونی بهائی نشان میدهد که نه تنها با آن جامعه مورد انتظار شباهتی ندارد بلکه درست نقطه مقابل آن میباشد.)

گرمی بر اثر یک مویز

از لابلای این مطالب و سایر شواهد تاریخی بهائیان منسوب به شیخیه و بابیان بدین نتیجه میرسیم که اگر چنانچه شیخ احمد و سید کاظم بطور کلی به قرب ظهور قائم اشاراتی مینمودند مطلب تازگی نداشته است زیرا برای دلداری مهجورین و غم زدگان و مأیوسین پریشان احوال بامید اینکه روزهای بهتری در پیش خواهد بود همیشه اولیای روحانی، افراد مؤمنین را بظهور مهدی و یا قائم وامثاله (که در دینهای دیگر نیز نظیر دارد) و بهبودی امور و دفع شر کفار و تسلط یافتن مؤمنین و غیره امیدوار می ساختند بعلاوه شیخ احمد و سید کاظم چون بمناسبت عقاید مغایری که با سایر

مسلمین داشتند و در همه جا مورد تعقیب و مجازات و نهب و غارت قرار می گرفتند مجبور بودند برای اسکات و التیام دردهای پیروان خود آنان را امیدوار سازند که بزودی قائم موعود ظهور کرده وعقاید آنها را تأیید و پیروان ایشان را حمایت نموده و نجات خواهد داد زیرا این قائم موعود شیعین بهمین دلایل که مذکور افتاد طبق احادیث میبایستی شمشیر کشیده و کفار را از بین برده و سلطنت الهی پاکیزه تشکیل دهد، از طرف دیگر نه شیخ احمد و نه سید کاظم جرأت وشهامت آنکه خود را بخطر انداخته و یا آنکه بمبارزه سخت پردازند وبا دشمنان خویش گلاویز شوند نداشتند وهمواره راه احتیاط و باصطلاح عامه راه کج دار و مریز را می پیمودند و سید کاظم دائماً در جستجوی جوانانی بود که آنان را بمبارزه تشویق نماید زیرا میدانست سن کهولت سن مبارزه نیست یعنی غالباً سن جاه طلبی نیست فقط جوانان هستند که بدون تأمل و مداقه در عواقب امر خود را بآب و آتش میزنند و بامید وصول به آرزوها از برابر شدن با هر خطری ابا و امتناعی ندارند.

واگر بحکایت نبیل در این قسمتها اعتمادی بنمائیم می بینیم که سید کاظم وقتی در شروع کار خود میخواست اقداماتی نماید و علمای بزرگی را به عقاید خود در آورده وبه تمکین از خود دعوت کند از جوانان استفاده مینموده است کما اینکه می نویسد (ص ۲۲)

« از طرفی دشمنان با نهایت شدن مهاجم شده به مخالفت سید قیام نمودند وباستهزا وتوهین وی پرداختند سید ابراهیم قزوینی که از علمای شیعه بود مردمرا به مخالفت سید تحریک میکرد و نفوسی را واداشت تا بقتل سید کاظم اقدام نمایند با وجود این سید کاظم از انجام وصایای استاد خویش باز نماند وچنین اندیشید که اگر یکی دو نفر از علمای بزرگ ایران را با خود مساعد سازد از معاندت اعداء محفوظ خواهد ماند از جمله در نظر گرفت که حاج سید محمد باقر رشتی را که در اصفهان اقامت داشت و نافذ القول بود چون با تعلیم شیخ آشنا بود با خویش همراه کند برای این منظور درصدد برآمد که از میان شاگردان خود شخصی را انتخاب کند وباصفهان نزد سید بفرستد، روزی بشاگردان خود فرمود آیا در میان شما کسی هست که با نهایت انقطاع باصفهان سفر کند و پیام مرا بسید محمد باقر رشتی برساند. وچون سایر شاگردان برای این منظور حاضر نشدند سید کاظم بملاحسین بشرویه روی آورده فرمودند انجام این امر مهم منوط به قیام و اقدام تست.»

زیرا چنین مأموریتی ممکن بود توأم با کشته شدن مامور شود بنابراین جوان بی باکی چون ملاحسین را میخواست.

سید کاظم رشتی هنوز در جستجوی جوان پرشوری بوده که هم سواد و تحصیلاتی داشته باشد و هم شجاعتی تا بعد از او رسماً وبا حرارت بیشتری به نشر تعلیم وعقاید او وشيخ همت گمارند ولی بین شاگردان افرادواجدهر دو شرط را نمی یافتند سید علی محمد (باب) ملاحسین بشرویه (باب الباب) ومحمد علی بارفروش (قدوس) دارای شوروشجاعت و جسارت بودند ولی سواد و تحصیلات لازمه کافیه را نداشتند میرزا حسن گوهر، حاج محمد کریم خان و حاجی میرزا شفیع ومیرزا محیط کرمانی که نسبتاً دارای اطلاعاتی عمقتر و معلوماتی بیشتر بودند اشخاص کم جرئت و محتاط می بودند وبی جهت خود را بآب و آتش نمی زدند روی این جهات وبأ آنکه سید کاظم تصور نمی کرد در سن شصت سالگی بطور ناگهانی در طی سفر سال ۱۲۵۹ فوت کند در هر حال موفق به تعیین صریح جانشین خویش نگردید.

ولی آنچه که از اسنادات مورخین بهائی بسید کاظم رشتی در خصوص سید علی محمد باب میتوان قبول نمود اینست که ممکن است سید کاظم او را جوانی جسور و پرشور یافته وبرای نیل بمقاصد خویش در هر حال نزدیکتر دیده

است شاید در سر تا سر او را تشجیع مینموده و شاید هم بکنایه و اشاره و یا از راه رعایت احترامات بیشتر نسبت باو بسایر جوانان پرشوری که بعد به سید علی محمد پیوسته اند نظر لطف خود را باو بآنها میرسانیده تمامی اهل خانواده باب نیز شیخی بودند کما اینکه نبیل از قول شیخ حسن زنوزی شاگرد سید کاظم حکایت میکند. (ص ۳۰)

«هر چه خواستم علت احترام زائد از حد سید را نسبت بآن جوان (باب) سؤال کنم ممکن نشد... یکی از شاگردان خواهش نمود که بیان خود را ادامه دهد سید باو فرمود چه بگویم. سپس بطرف آن جوان (باب) متوجه شد و گفت از آن نور آفتابی که بر آن دامن افتاده است آشکارتر است من چون نظر کردم دیدم نور آفتاب بردامن آن جوان بزرگوار افتاده و دو مرتبه همان شخص از سید پرسید چرا اسم موعود را بما نمی گوئید و شخص او را بما نشان نمیدهید با انگشت بگلولی خود اشارت کرد و مقصودش این بود که اگر نام موعود را بگویم و شخص او را معرفی کنم فوراً من و و هر دو بقتل خواهیم رسید... (ص ۲۲) بعد از جستجوی و تفحص همینقدر دانستم که این جوان از تجار شیراز است در جرگه علما داخل نیست خودش و اقوامش نسبت به شیخ احمد و سید کاظم نظری خاص دارند.»

شیخ عابد اولین معلم باب نیز شیخی بوده است بحکایت نبیل ص ۶۴ :

« هر چند حضرت باب بدرس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه بمیل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند شیخ عابد مرد پرهیزگار محترمی بود واز شاگردان شیخ احمد و سید کاظم رشتی بشمار میرفت.

و خود باب نیز چنانکه دیدیم شخصا در محضر سید کاظم رشتی حاضر میشده و بعلاوه اگر حکایات نبیل را اعتمادی باشد سید کاظم را با او خصوصیته نیز بوده است زیرا نامبرده جوان پرشوری بود که میتوانست نظریات سید کاظم را اجرا نماید و آشوبی برپا نموده و تعلیمات او و شیخ احمد را انتشار و توسعه دهد.

بعلاوه از قرائن چنین برمیآید که سید کاظم و باب بدین عقیده رسیده بودند که تمام پیغمبران ماضی داعیه ها از پیش خود داشته اند و آنها را با خدا رابطه مخصوصی نبوده و اصولاً چنین رابطه را خلاف عقل و منطق میدانسته اند. زیرا کسی که معتقد شد که معراج پیغمبر جسمانی نبوده و معراج جسمانی خلاف علم و عقل و منطق است! پس مذاکره با خدا نیز که در ردیف آنست خلاف علم و منطق درمیآید و یا بهمان نحو که فرشته خود را از چندین افلاک و آسمان میگذراند تا بنده اش را مامور رسالت کند میتواند بنده اش را نیز از افلاک گذرانده بنزد خود برد و با او بمکالمه پردازد پس وقتی باب در پیروی از عقاید شیخ و سید عقیده به معراج پیغمبر نداشت عقیده به نبوت و رسالت نیز نداشته است.

و چون بعضی بی عدالتیها و بی نظمی ها نیز در کار کشور میدیده وبا مسافرتهاى که به عراق عرب مینموده از طریق ترکیه با دنیای اروپائی و انقلابات و افکار آنان نیز کم و بیش آشنائی یافته و باصطلاح خودمان حرارتی شده و با یک مویز افکار جدید گرمیش نموده وبا خود فکر کرده شارع اسلام با اجتماع چند نفر بدور خود بعنوان رسالت الهی توانست حکومت عرب را بدست آورده و بزرگترین دول قوی وقت یعنی ایران و رم را هم تهدید نماید چرا من نتوانم ؟ لاقلاً حکومت ایران خودمان را با انقلابی بدست بیاورم فکر میکرد مگر من از یعقوب لیث صفاری رویگر ویا تیمور لنگ ویا نادر بی سواد چه کمتر دارم با خود نقشه میکشید برای استحکام کار بانقلاب و قیام خود جنبه روحانی میدهم تا هم فال باشد هم تماشا.

و روی همین افکار بود که طبق روایت نبیل در ص ۸۱ به یاران خود میگفت:

« به ضعف و عجز خود نظر نکنید بقدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید... مگر قبایل عرب را در مقابل حضرت رسول خاضع ننمود.»

این همان جمله ایست که من ساده تر آنرا نوشتم یعنی مگر حضرت رسول قبایل عرب را مطیع خویش نساخت؟ او با خود فکر میکرد چه از موقعیت حاضر بهتر و مناسب تر سالهاست که مردم انتظار ظهور مهدی و رستگاری و نجات را می کشند شیخ احمد و سید کاظم نیز پیروان کثیری دارند که مستعد قبول چنین ادعائی میباشند علی الخصوص که دو نفر مرشد مذکور پیروان را بقرب ظهور بشارت داده اوضاع کشور هم درهم برهم است زیرا در این موقع ممالک وارث وضعیتی بود که از پادشاهی که جز خوشگذرانی کاری نداشت باقی مانده بود یعنی فتحعلیشاه که بیش از یکصد و پنجاه و پنج زوجه میداشته و بیش از صد و اولاد بهم رسانیده بود، مملکت از هر جهت گرفتار هرج و مرج و بی نظمی و تهی دستی و بالاتر از همه گرفتار موهومات و خرافات.

برای آنکه صحنه دلخراش و مسخره آمیزی از سطح فکر مردم و دربار ایران آن زمان را بیاد شما بیاورم در این قسمت نیز همانا از مقبولات شما استفاده و داستانی را که آقای عزیز الله سلیمانی در کتاب مصابیح هدایت خود آورده و در آن شرح احوال اشخاص بزرگ بهائیت را نوشته برای شما بطور خلاصه نقل می کنم که نامبرده در شرح موزون می نویسد:

پدر بزرگ او شیخ الملوک نام پسر نهم فتحعلیشاه بوده که خود دارای ۲۶ پسر و ۲۱ دختر میبوده است و حکومت ملایر و مضافات را داشته و روزی شخص شیادی باو میگوید که قبایل جن و پری در اختیار او هستند و دختر شاه پریان عاشق او گردیده و اگر مزاجت او را قبول کند پادشاه اقالیم سبعة عالم خواهد شد شیخ الملوک قبول می کند و شاید دستور میدهد که طبق دختر شاه پریان حجله در کنار باغ برپا نمایند در نهایت جلال و شکوه، هر چه ممکن است آنرا بزر و زیور و جواهرات بسیار بیارایند و بعد شیخ را حمام میفرستند تا خود را پاکیزه و لایق درک مصاحبت دختر شاه پریان نماید و اضافه می کند که منتظر بماند تا که دستور او برای آمدن ورود در حجله برسد شیخ الملوک در حمام بانتظار میماند و مرد شیاد به حجله مراجعه و کلیه جواهرات را تصاحب و فرار می کند ، اینست وضع یک شاهزاده و مصدر حکومت ، حالا خود شما سطح فکر سایر افراد عادی را بمیزان آن بسنجید.

از طرفی غالب مورخین را عقیده بر آنست که محمد شاه جانشین فتحعلیشاه را عقیده قلبی بحاجی میرزا آقاسی بوده و او را چون مرشدی تبعیت مینموده و حکایت حکایت پادشاه وزیر نبوده بلکه حکایت حکایت مرید و مرشد بوده و وقتی پادشاهی مرید وزیری چون میرزا آقاسی گردید و طبق دلخواه او عمل نمود، دیگر وضع مملکت معلوم است که از چه قرار بوده، بی شک با این ترتیب زمینه برای دخالت دول خارجه خاصه رقابت روس و انگلیس از یک طرف و استبداد و نفوذ روحانیون فرق مختلفه و در نتیجه سنی کشی و شیخی کشی و شیعه کشی از طرف دیگر از هر جهت فراهم بود، اختلاف بین شاهزادگان بر سر حکومت مرکزی و ایالات و اشخاص متنفذه بر سر صدارت و بالاخره نفس بی کفایتی محمد شاه و ندانم کاریهای حاج میرزا آقاسی و غیره و غیره جوان خیالاتی و جویای نام را بر آن داشت که با جمعی از شیخیان تبانی نموده و در تحقق حدیثی که ذکر آن را نمودم آنانرا امیدوار بوزیر شدن کرده دعوی بابیت را اعلام و بعدا آنانرا به قائمیت تبدیل کرده و با امیدوار ساختن مردم به فتح و فیروزی نهائی اساس حکومت را برهم زده و حکومتی جدید با یاران خود تشکیل دهد و دشمنان را از بین ببرد و احتمالا به ممالک مجاور و خصوصا عثمانی که در آن ایام بسیاری از شیعیان را در عراق عرب قتل عام نموده بود نیز حمله بنماید و اگر کار روی نقشه صحیحی انجام می

گرفت با در نظر گرفتن اوضاع وقت ایران البته موضوع بروفق دلخواه باب و یارانش تمام میشد ولی نقشه درکار نبود و آنچه عمل شد در نهایت بی تجربگی و ناپختگی بود، مگر هیتلر که چنان ولوله در دنیا انداخت از اهل علم و طلبه و تحصیل کرده بود؟ مگر هیتلر نقاشی بیش بود؟ او هم درعالم بیش جوئی و جاه طلبی شروع بتأسیس عقیده کرد و حزبی بر پایه آن تشکیل داد و با کمال مهارت و استادی و جلب کمک این و آن حزب را چنان قوی نمود که موفق شد صدر اعظم آلمان گردیده و در اندک مدتی زمام مملکت را مطلقا بدست گرفته و تمام ممالک جهان را تهدید نماید. مگر لنین فیلسوف شهیری بود که موفق به تشکیل حزب کمونیست شده وبا مشتی کارگر و زارع موفق به برانداختن حکومت تزاری گردید، مگر نه این بود که با استفاده از فلسفه کارل ماکس و مشتی افراد به عقیده شما بی سرو پا دولت تزاری را با آن همه قدرت و شوکت از بین برده و مملکتی چنان پهناور در قبضه قدرت خود و هم کیشان خویش درآورد و این حزب یا دین بی خدا را باکثر ممالک جهان رسانید- مگر فیدل کاسترو و عالم شهیری بود یا مجتهد بی نظیر که بدستکاری چند نفر از همان کمونیست ها حکومت مملکت خود را تصاحب نمود، این گونه اقدامات لازمه اش نه نظامی بودن است و نه عالم شهیر و مجتهد اعظم بودن حصول این مدارج برای طالبینش بکار بردن درایت و تدبیر و عمل بموجب نقشه و پیش بینیهای لازمه است که هیچیک از آنها مورد عمل باب قرار نگرفته و منجر بباخت و کشته شدن همدستانش گردید ولی در این بین شخصی استفاده جو پیدا شده و از آب گل آلود ماهی گرفته و قضایا را بنفع خود سوق میدهد.

مؤید اینکه باب آرزوهائی برای رسیدن به سلطنت و تصرف ممالک داشته این سطور را از تاریخ نبیل ذکر مینمایم. ص ۱۲۹:

«حسین خان (حاکم شیراز) به مقدس گفت آیا اول این کتاب را خوانده (اشاره به قیوم الاسماء) که چگونه سید باب بملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب می کند که دست از سلطنت بردارند و باطاعت او بشتابند آیا خوانده که بصدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده میگوید ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ر یاست بردار زیراوارثین حکومت ارض مائیم...

ملا صادق فرمود اگر صدق ادعای صاحب این گفتار مسلم شود وبا دلایل متقنه ثابت گردد که از طرف خداست در اینصورت هر چه میگوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است.»

ملاحسین گفت باب در قیوم الاسماء می گوید: وارثین حکومت ارض مائیم اگر کلام او کلام الله است از شما سؤال می کنم این لفظ «ما» اشاره به کیست قطعا خدا نیست زیرا برای خدا ارض و سماء تفاوتی ندارد تا بگوید وارثین حکومت مائیم از طرفی بها مکرر گفته است سلطنت ارض را بملوک واگذار و سلطنت قلوب را برای خود مخصوص داشتیم (در این زمینه هم مطالبی دارم که در صفحات بعدی برای شما خواهم نوشت) کلام بها هم که بقول شما کلام خدا بود حالا کدام یک از این دو کلام خدایان راست و معتبر است و محل اعتماد؟ پس این مطالب هیچیک کلام خدا نمیتواند باشد بلکه کلام گویندگان آنهاست، باب سلطنت ارض را میخواست و بها چون می بیند بدان دسترسی ندارد آنرا پس زده و بملوک واگذار و ابتدا سلطنت قلوب را برای خود میخواهد که در صورت حصول این بدست آوردن سلطنت ارض نیز کارآسانی میشود بحکم آنکه: چونکه صد آمد نودهم پیش ماست.

ایضا در ص ۵۵ نبیل در نقل خطاییه باب به ملاحسین چنین مینویسد:

«امروز جمیع طوایف و ملل مشرق و مغرب عالم باید بدرگاه سامی من توجه کنند و فضل الهی را بوسیله من دریافت نمایند هر کسی در این عمل شک و شبهه نماید بخسران مبین مبتلا گردد.

و برای اینکه بدانید این مطالب تنها استنتاج شخص من نیست بلکه حتی بایان اولیه نیز چنین فکر میکرده اند، این قسمت از تاریخ نبیل را نیز نقل مینمایم ص ۳۱۱:

علت این اقدام حاجی میرزا آقاسی آن بود (اعراب باب به ماکو) که می ترسید اگر سید باب بطهران وارد شوند و با محمد شاه ملاقات کنند ممکن است شاه مجذوب سید باب گردد و زمام امور مملکت را بدست او دهد و دیگر منصب و مقامی برای میرزا آقاسی باقی نماند... چقدر گمراه بود نمیدانست که بواسطه این عمل شاه و مملکت را از نتایج مهم پیروی امر الهی محروم می سازد و همه را بزبان و خسران میاندازد، امر الهی (یعنی انقلاب باب) بود که میتوانست مملکت را از پستی و انحطاط نجات دهد وزیر کوتاه نظر نه تنها محمدشاه را مانع شد که بوسیله اقبال بامر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه باین وسیله محمد شاه را از فرمانفرمائی و تسلط بر جمیع ملل و امم عالم نیز محروم کرد.. تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ شئون خود جهان را ببدبختی انداخت.»

حالا شما خودتان بین جمله باب که میگوید: «وارثین حکومت ارض مائیم، و اینکه فکر نویسنده تاریخ او اینست که محمد شاه با قبول نهضت باب بر جمیع ملل و امم عالم تسلط می یافت ارتباط دهید و به بینید آیا نتیجه جز این میشود که باب هوای تسلط بر دنیا را در سر داشته و آرزو داشته است که سلاطین را آلتی در دست خود نماید .

قصه مجعول بعثت

باب به منظور آنکه از مسیح عقب نماند که میگویند روز تعمیدش روح القدس در قالب کبوتر سفیدی بقلب او ورود نمود یک داستان خنکی ذکر میکند که کیفیت بعثت او را برساند و این قضیه از نهایت خنکی و بی معنی بودنش بر سر زبانها نیست و شاید شما هم ندانید که چنین چیزی هست ولی در ص ۲۲۹ نبیل را باز کنید میخوانید که مینویسد:

«حضرت باب در یکی از آثار مقدمه خود که در سنه ستین از قلم مبارک نازل شده میفرماید: یکسال قبل از اظهار امر در رؤیا چنین مشاهده کردم که سر مطهر امام حسین علیه السلام از درختی آویخته است قطرات خود از آن می چکید نزدیک آن درخت رفتم نهایت بهجت و سرور داشتم که بچنین موهبتی فائز شدم دو دست خودم را پیش بردم وزیر حلقوم بریده مقدس امام حسین که خون از آن می چکید نگاه داشتم مقداری خون در دست من جمع شد آنها را آشامیدم وقتی که بیدار شدم خود را در عالم دیگر مشاهده کردم روح الهی از تجلی خویش جسم مرا میگذاخت و سراپای مرا انوار فیض خداوند قرار گرفته بود مروری الهی در خود میدیدم اسرار وحی خداوندی با نهایت عظمت و جلال در مقابل چشم من مکشوف و پدیدار بود.

[با نوشت کتاب : میرزا علیمحمد باب علت بعثت و ظهور خود را در کتاب صحیفه عدلیه صفحه ۱۴ نیز چنین بیان

می کند:

« و بدانکه این ظهور آیات و مناجات و علوم لدنیه !!! از نوعی است که مشاهده نموده بآنکه دیده رأس مطهر جناب سید الشهداء (ع) را مقطوع از جسد مطهر با رؤس ذوی القربی و هفت جرعه دم از کمال حب از دم آن جناب نوشیده. و از برکت دم آنحضرت است که صدر بمثل این آیات منقنه و مناجات محکمه منشرح گشته، الحمدلله الذی اشربنی دم حجتہ . وجعله حقیقه فؤادی . ولذلک قد نزل علی البلاء بامضائه . فاننا لله و انا الیه راجعون و ان بمثل ذلک فلیعمل العاملون [۱۱۹] »

این عینا نظیر داستان هایی است که در خصوص سایر مدعیان پیغمبری این عصر نوشتیم و بلکه بمراتب خنک تر و سست تر و بی مزه تر بوده و آثار ساختگی بودن آن لائح تر است در اینجا باب میخواید بگویند چون دیگران شخص ساده بوده است، وبا خوردن خون امام شیعیان منابع علم و انوار الهی بدو ورود نموده و او را فردی الهی و ممتاز از دیگران و کلیه پیغمبران کرد، و مقامی بالاتر از خود آن امام و پیغمبر او بدو بخشیده، مگر اینکه بار دیگر نیز خواب نما شده و این بار از منبع کارخانه خداسازی قدحی نوشیده و ما را از آن خبری نیست زیرا ادعاها دنباله دارد کما اینکه می بینیم نبیل در ص ۷۹ از قول باب حکایت می کند:

« ای حروف حی ای مؤمنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت بایام سابق بی نهایت بلکه قابل قیاس نیست شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کرده و باسرار امرش آگاه شدید کمر همت محکم کنید و این آیه قرآن را بیاد آرید که درباره امروز میفرماید (وجاء ربک و الملک صفا صفا)

با ذکر این مطالب جز اینست که می خواهید بگویند من خدایم که آمده ام و شماها هم ملائکه ها؟ و در دنباله آن در ص ۸۰ می گوید:

« شما حروف اولیه هستید که از نقطه اولی منشعب شده اند. »

اگر بیاد داشته باشید در انجیل است که « در اصل کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خود خدا بود » حالا اینجا آقای سید علی محمد باب می شود نقطه اولی که کلمه مرکب از حروف و حروف مرکب از نقطه و نقطه اولیه آن باب است یعنی اگر در انجیل هست که کلمه خود خدا بود من نقطه اولیه حرف اولیه آن کلمه هستم و من اس اساس جمیع کائناتم اگر چه اینها کلا مطالبی است بی معنی و توخالی ولی می خواهم ملاحظه کنید جمله بازی تا چه اندازه مسخره آمیز است و این بحث ما هم در این مورد مسخره آمیز تر.

داستانی که من و شما هر سال در پنجم جمادی بعنوان شرح بعثت باب و اعلام کلمه در اولین بار بملاحسین بشرویه می خواندیم و لابد شما هنوز هم هر سال باین قصه یکنواخت اختراعی گوش می دهید بکلی عاری از حقیقت است خاصه آنکه از مراجع بسیار موثق از بهائیت داستانی غیر آن نقل شده است که من ابتدا نکات اساسی شرح نبیل را برای شما نقل می کنم و سپس قسمتهای مربوطه را از کتاب بلانفلید میآورم تا با هم ببررسی آنها پردازیم.

ص ۴۹ نبیل:

«ملاحسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که ... و چون بملاحسین رسید (باب) با تبسم سلام کرد و فرمود الحمدلله که بسلامت وارد شدید... ملاحسین خیال کرد این جوان یکی از شاگردان

مرحوم سید است که عزیمت او را بشیراز شنیده و اینک به پیش باز او آمده است ... بانهایت محبت نسبت بمن رفتار کرد و مرا بمنزلش دعوت فرمود تا رنج سفر از من دور شود... من از او درخواست کردم که از قبول دعوت معذورم دارد زیرا همراهان من در شهر بانتظار مراجعت من هستند فرمودند آنها را بخدا بسپار ... بعد مرا امر کرد تا در خدمتشان روان شوم منمهم بقدری از حسن رفتار و شیرینی گفتارش متأثر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم... پس از طی طریق بدرج منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت بود جوان در را کوبید غلامی حبشی در را بگشود جوان اول وارد منزل شده وبمن فرمود ادخلوها بسلام آمین... خلاصه وارد منزل شدم صاحب خانه از جلو و من از دنبال وارد اطاق شدیم... با دست مبارک آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند وچای بمن مرحمت کردند پس از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند بآنها گفته ام هنگام مغرب در مسجد ایلخانی نزد شما خواهم آمد فرمودند ... مشیت خدا برفتن تو قرار نگرفته برخاستم وضو گرفتم بنماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من بنماز ایستادند... این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری بود نیم ساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من بمکالمه پرداخت و از من سؤال فرمودبعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مطاع شما کیست عرض کردم مرحوم سید در اواخر حال سفارش میفرمودند که بعد از وفاتشان هر یک از شاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف بجستجوی موعود محبوب پردازد... سؤال فرمودند که آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص تعیین فرموده اند... عرض کردم آری.

سپس با لحن بسیار متین فرمودند نگاه کن این علامات را که گفתי در من می بینی؟ بعد یکایک علامات را ذکر فرمودند وبا شخص خود تطبیق نمودند... وقتی که میخواستیم براه طلب قدم گذارم وبجستجوی موعود پردازم دو مسئله را پیش خود علامت صدق ادعای مدعی قائمیت قرار دادم یکی رساله بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه و تعالیم باطنیه حضرت شیخ و سید مرحوم بود تصمیم داشتم هر کس آن رموز و اسرار را بگشاید و آن مشکلات را حل فرماید باطاعتش قیام نمایم.

دوم آنکه سوره مبارکه یوسف را بطرزی بدیع که نظیر آنرا در مؤلفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید... سابقا از سید مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سوره یوسف بنویسند بمن فرمودند این کار از عهده من خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر میشود... بصراحت طبع و ... وبدون آنکه کسی از آنحضرت درخواست کند تفسیری بسوره یوسف مرقوم خواهد فرمود... از استماع این بیان مبارکه چاره جز تقدیم رساله معهوده ندیدم آنرا بحضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم به صفحاتن این رساله نظر لطفی افکنده... آن بزرگوار ... صفحات آنرا ملاحظه فرمودند آنگاه کتاب را بسته... ودر ظرف چند دقیقه حل مشکلات و کشف رموز آنرا بیان فرموده... بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سوره یوسف است پس قلم برداشته...

بالاخره برخاستم و عرض کردم اجازه بفرمائید مرخص شوم آنوقت دو ساعت و ۱۱ دقیقه از شب گذشته بود... سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر کنند... نمیتوانستم چه وقت و هنگام است و از دنیا بی خبر... ناگهان صدای اذان صبح بگوשמ رسید.

حالا به بینید بلانفلید از قول زوجة باب قضیه را چگونه نقل می نماید و خواهش دارم درست بموارد عجیب اختلافات توجه کنید ص ۱۲:

« یک شب سید علی محمد در حالیکه حسب المعمول تازه دامادان با عیالش بود گفت امشب یکی از دوستان خیلی صمیمی و بسیار عزیز من که بسیار شائق دیدار و منتظر او هستم بدیدار من خواهد آمد شما بروید بخوابید و منتظر من نشوید زیرا شاید او خیلی دیر بیاید... عیال نامبرده در حالی که در اجرای دستور شوهر خود برمیخواست آثار بارز تصمیمی جدی را در صورت او میخواند و بر اثر فطرت باطنی فوراً دریافت که مهمان شوهرش که منتظر اوست نباید شخص عادی و معمولی باشد.

بالاخره صدای پائی شنیده شد و شخص مورد انتظار آمد... وزن جوان .. می شنید آنچه را که برای او موجب شگفتی بسیار می بود... مهمان کسی بود که بعد بنام باب الباب نامیده شد... او به شیراز آمده بود تا مأموریتی را که استاد او سید کاظم بدو داده بود (پیدا کردن موعود) بانجام رساند... شخص مورد انتظار بعد از ورود اعلام داشت که در جستجوی قائم موعود میباشد و ضمناً از خورجین خود یک لوح مذکوره در قبل را او اسید کاظم) بآنها (شاگردان) علاماتی داده بود که بوسیله آنها میتوانند این مبشر الهی را بشناسند این علامات با خط فارسی و عربی بشکل یک ستاره ۵ پر نوشته شده بود بطوریکه خطوط اصلی یک هیکل انسانی را نشان میداد ستاره پنج پر که بشکل هیکل انسانی بود پر شده بود از نوشتجاتی محتوی توضیحات و علامات شخصی که در جستجوی می برود در طی آنکه مهمان مشغول قرائت آن لوح بود مهماندار با نهایت توجه بدان گوش میداد بعد آن عمامه سبز رنگ خود را از سر برداشته در حالی که صورتش با یک تبسم پرمعانی براق شده بود گفت خوب بمن نگاه کن آیا من واجد این علامات هستم - مهمان با کمال حیرت گفت این ادعائی بس بزرگ است.

سید علی محمد بعد بخاطر او آورد روزی را در ایام بسیار گذشته که در محضر سید کاظم رشتی ضمن بحث در سوره یوسف بطور تأکید آمیزی بآنان گفت که بحث آنشب را در خصوص تفسیر سوره یوسف بخاطر نگاه دارند و اضافه کرد که در آینده روزی علت این توصیه مهم بر آنها آشکار خواهد گردید. بعد سید علی محمد تفسیر مفصلی بر سوره یوسف نوشته و معانی پوشیده داستان را آشکار ساخته و آنرا به مهمان خود داد... او مبشر را شناخته بود. کسی را که جستجو می کرد یعنی امام قائم را یافته بود.

متأسفانه نسخه که از مقاله سیاح دارم فاقد ۱۲ صفحه اولیه آنست و نمیدانم عبدالبهاء حکایت را بچه سان آورده ولی اختلافات بارز موجوده در این دو داستان مجعول بودن مجموع آنرا باثبات میرساند، قدر مسلم اینست که طبق حکایت عیال باب، سید علی محمد و ملاحسین یکدیگر را می شناخته اند منتهی بقول نامبرده این جلسه با اختلاف تشریفات و جریانات مذکوره در نبیل برای ایجاد ایمان در ملاحسین بوده است.

ولی بطوریکه قبلاً اشاره کردم آنچه مسلم است اینست که باب با ملاحسین ملا محمد علی بار فروش و ملا علی بسطامی جلسه کرده و آنها تبعیت نموده و ریاست باب را گردن نهاده و کارها را تقسیم و وظایف هر یک را معین نموده اند، حکایت اینکه ۱۷ نفر دیگر باید بدون شناسائی اسم و شخص باو ایمان آورند نیز از آن گونه مطالب توخالی و مجوف و دور از حقیقت است که قابل بحث و تجزیه نمی باشد، حکایت حکایت ایمان نبوده بلکه حکایت تسلیم شدن برئسی فرمایشی بوده کما اینکه فی المثل برطبق حکایت نبیل ملاحسین تقریباً تمام اقوام خود را وارد جرگه مینماید و ملا

محمد علی بار فروش و ملاعلی بسطامی نیز و ملاحسین کسانی بوده اند که از بین پیروان سید یعنی شیخیه نفوذ و موقعیتی داشته اند و دعوت و توصیه آنها بقبول باب بعنوان ریاست مؤثر و در غالب موارد مورد قبول واقع می شد.

کما اینکه می بینیم افراد وارده در حزب جدید یا بقول بهائیان « مؤمنین اولیه » کلا از شیخی ها بوده اند و این استفاده است که باب و همدستانش از سفره گسترده شده بواسطه شیخ احمد و سید کاظم نموده و بعنوان اینکه این دو نفر بقرب ظهور قائم بشارت می داده اند عقول جوانان و افراد ساه لوح شیخی ها را ربوده و با امیدوار ساختن به فتح و غلبه و تصرف ممالک و قتل کفار و غیره آنها را تشجیع و تشویق بفداکاری می کرده اند.

بطوریکه ملاحظه می کنید تمام افراد اولیه از شیخی ها و از جوانان بسیار کم سن بوده اند، طاهره هم شیخی بوده بطوریکه خواهیم دید پدر بها نیز از ارادتمندان رؤسای شیخیه بوده و ملاحسین هم بقصد پیدا کردن افراد شیخی مأمور طهران می شود و برای اثبات این مطلب قسمتهای زیر را از تاریخ نبیل در اینجا نقل می کنم.

۱۸ نفر معروف بحروف حی یا تبعیت کنندگان اولیه باب عبادت بودند از دسته مرکب از ملاحسین، برادرش محمد حسن و محمد باقر خالوزاده او دسته دیگر ملاعلی بسطامی و ۱۲ نفر همراهانش - طاهر و قدوس که کلا از شیخیان بوده اند.

ص ۴۷:

«باری جناب ملاحسین بعد از آنکه اصحاب سید مرحوم را با جرای وصایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلا به نجف عزیمت کردند میرزا محمد حسن برادرشان و میرزا محمد باقر خالوزاده با ایشان همراه بودند...»

باری این سه نفر به مسجد کوفه رسیدند... پس از چند روز ملاعلی بسطامی که از مشاهیر شاگردان مرحوم سید بود با ۱۲ نفر دیگر از همراهان خود به مسجد کوفه وارد شدند... اعتکاف چهل روزه ملاحسین که تمام شد بهمراهی برادر و خالو زاده اش به نجف برگشت و پس از زیارت نجف بجانب بوشهر روان گردید... برحسب سابقه غیبیه بجانب شیراز روان گشته پس از ورود از برادر و خالوزاده اش جدا شد بآنها گفت شما به مسجد ایلخانی بروید و در آنجا منتظر من باشید (و خود بملاقات باب رفت).

ص ۵۹

صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل باب مراجعت کردم دیدم ملاعلی بسطامی با ۱۲ نفر همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند شب ملاعلی بمن گفت خوب میدانی که اعتماد ما درباره تو چیست ما تو را باندازه صادق و راستگو می دانیم که اگر خودت ادعا میکردی قائم موعود هستی بدون درنگ ادعای ترا قبول میکردیم! ...من و رفقایم ترا پیروی کرده ایم و تصمیم گرفته ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب باز نداریم ... ملاحسین در جواب ملاعلی فرمودند .. من نظر بامر و فرمان آنحضرت در این شهر بتدریس مشغول شده ام تا باینوسیله مطابق دستور مبارکشان آن حقیقت

مختفی و مستور بماند... ملاعلی یقین کرد که ایشان به گنج مقصود پی برده اند... نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملاحسین بآنها گفت از این خبر قلوب آنان مشتعل شده فوراً هر یک بگوشه شتافت بدعا و مناجات پرداختند... یکی در عالم رؤیا بحضور مبارک رسید! دیگری در وسط نماز به حقیقت پی برد! سومی بالهام الهی حضرت محبوب را شناخت! و همه بحضور مبارک مشرف شدند... بدینطریق ۱۷ نفر از حروف حی مجتمع شدند... یک شب فرمودند که ۱۷ نفر مؤمن شده اند یک نفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعی که باب الباب با هیکل مبارک بمنزل میرفتند جوانی بملاحسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده. ملاحسین را درآغوش کشید واز محبوب عالمیان پرسید ملاحسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداده... چون بحضرات باب اشارت کرد وبملاحسین گفت چرا مرا از حقیقت امر دور می سازی در شرق و غرب عالم جز این بزرگوار دیگری مظهر امر الهی نیست (اشاره بحضرت اعلی بود) ملاحسین شرح قضیه را بحضور مبارک عرض کرد فرمودند تعجب مکن در عوالم روح با او مکالمه کردیم ما منتظر او بودیم... اسم آن جوان ملامحمد علی بار فروش بود که حین ایمان و عرفان ۲۲ سال از عمرش گذشته بوده اما درباره ایمان طاهره در ص ۶۹ می نویسد:

و همه اینها (اشاره بحروف حی) بجز حضرت طاهره بحضور حضرت باب مشرف شدند مشارالیهها چون دانست که شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی عازم سفر است مکتوبی سربه مهر به او داد واز او درخواست کرد که چون حضرت موعود را بیابد و بحضورش مشرف شود آن مکتوب را تقدیم کند واین بیت را از قبل او بحضور مبارکش عرض نماید (لمعات وجهک اشرفت وشعاع طلعتک اعتلی ز چه روالست برکم نرنی بزنی که بلی بلی.) (این بیت مطلع غزلی است از صحبت لاری که در دیوان او هم چاپ شده است بهائیان بدروغ این غزل را به طاهره منسوب داشته اند)

وقتی که میرزا محمد علی بحضور باب مشرف شد و جزواهل ایمان درآمد مکتوب و پیام حضرت طاهره ا به محضر مبارک تقدیم کرد ، حضرت باب مشارالیهها را از حروف حی محسوب داشت.. طایفه حضرت طاهره جمیعاً بالا سری بودند (یعنی غیر شیخی) فقط حضرت طاهره نهایت میل را به تعالیم جناب سید کاظم داشتند... از شدت علاقه بایشان رساله در اثبات تعالیم شیخ ورود بر منکرین آن تعالیم نگاشتند و بحضور سید کاظم فرستادند.»

حالا می خواهم با شما قدری این مطالب را بررسی کنیم بطوریکه ملاحظه می کنید مطالب در نوع خود مانند داستان نویسیهای رکامبول و حسین کرد وارسن لوپن ونظایر آنها می باشد اینها از نوع مطالبی است که فقط برای کودکان و زود باوران وساده لوحان میتوان حکایت کرد ملاحظه می کنید می خواهند بگویند آسمان سوراخ شد ونورالهی فقط آمد برای ۱۸ نفر بجای آنکه این نور الهی برود برای محمد ضشاه و حاجی میرزا آقاسی و ملامحمد علی ممقانی و حاجی محمد کریم خان و غیره آمد برای این مشت جوانان بیکاره ماجراجو که تمام عمر خود را بدون کار کردن صرف مسافرت با این طرف و آن طرف نموده و ایام را ببطالت میگذرانیدند شاید شما هم مانند دیگران بگوئید اینها دارای قلب صافی و پاک بوده و مستعد قبول نورالهی و تجلیات رحمانی بوده اند و محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی و غیر هم فاقد آن، از شما می پرسم آیا آن خدای قادری که قلوب این افراد بیکار، و بی اثر در جامعه را پاک کرد تا مستعد درک نور باب شوند و با ایجاد آشوب و انقلاب بی حاصل هزاران مردم بی گناه را بخاک و خون کشانند نمی توانست قلوب آن رؤسا و افراد مؤثر را روشن کند تا ازاین خونریزیها و بی خانمان شدن افراد و خانواده ها جلوگیری و امرش را بسهولت ترویج دهد و آیا آن آقائی که در عالم روح با جوان بیکاره ۲۳ ساله مکالمه می نمود نمی توانست با محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی در عالم روح مکالمه نماید؟

بعلاوه دیدیم که مکرر نبیل حکایت کرده است که سید کاظم رشتی به کسی اعتماد نمی نمود تا شخص قائم را معرفی نماید و یقین است که قلوب صافی پیدا نمی کرده تا اسرار قلیش را بآنها ابراز دارد.

اکنون چطور شد که یک مرتبه بعد فرصتی کوتاه ۱۸ نفر قلوب صافی و پاک از بین همان عده ناگهان مستعد درک فیوضات بطور مستقیم گردیدند و در عالم روح باقائم بمکالمه پرداختند و بدون مواجهه و مکالمه حضوری با او سرا و خفیه به شناسائی عظمت و مقام او پی بردند؟

آیا تنها این مطالب خود دلیل ساختگی بودن و مجعول بودن این داستانها و این قصه ها برای جلب ساده دلان نمی باشد؟

ملاحظه کنید می گویند طاهره وقتی دید شوهر خواهرش مسافرت می کند کاغذی باو داد که وقتی موعود را پیدا می کند باو بدهد آیا چنین مطلبی معقول است؟ که کسی نداند موعود کیست و معذک نامه خطاب به شخص خیالی بنویسد و بعد بدیگری مأموریت دهد که هر گاه موعود را یافت نامه را باو بدهد و در آن نامه هم او را رب بخواند؟

و اگر بگوئیم که طاهره تسلیم تحقیقات و نتیجه تحریات شوهر خواهرش بوده و بهر کس او تسلیم میشده طاهره نیز تسلیم می گردیده این نیز خلاف اصول نهضت جدید بود که مدعی هستند مطالب را باید شخصا تحقیق نمایند نه آنکه به تقلید دیگران پردازند.

پس نتیجه این می شود که محمد علی قزوینی که جزو همراهان شیخ علی بسطامی بوده، هنگامی که از طاهره جدا میشده کاملاً میدانسته بکجا و برای چه مقصدی میرود و طاهره نیز می دانسته به چه کسی کاغذ می نویسد اینها همه روی تباری ها و نقشه های قبلی بوده و حرکت ملاحسین و برادر و خالوزاده اش ملاعلی بسطامی و ۱۲ نفر همراهانش از جمله محمد علی قزوینی - محمد علی بار فروشی و ارسال نامه طاهره به شیراز که شاید نمی توانسته شخصا برود کلاً روی تباری و نقشه قبلی بوده و تماماً از شیخیها بوده اند که با باب تبعیت کرده اند و نقشه انقلابی را بدون حصول توفیق نهائی پی ریزی نموده اند.

نقشه سری بودن انقلاب

باب تصمیم داشته است که قضیه را سری نگاه دارد تا بتواند جمعیت لازم را با خود همراه نماید، زیرا می دانست هر گونه دعوی اعم از اینکه باب قائم باشد یا خود قائم، موجب تحریک علمای شیعه گردیده و بساط او را قبل از آنکه نضجی گرفته باشد برهم خواهند زد.

این بود که به ۱۸ نفر اولیه که آنها را مأمور بدست آوردن یارانی باطراف ایران می نماید توصیه می کند که شخص او را معرفی ننمایند کما اینکه نبیل در ص ۸۱ نقل می کند:

« پس از اینکه حضرت باب بواسطه این بیانات (قسمتی از آن را در صفحات قبل ذکر نمودم) روح تازه در اصحاب خویش دمیدند و مهمترین وظیفه آنان را بآنها گوشزد فرمودند هر یک را مأمور اقلیمی مخصوص (مقصود نویسنده از اقلیم شهرهای ایران است نه مملکت زیرا در موارد مکرر ذکر نموده اقلیم نور اقلیم خراسان و غیره) و محلی مخصوص نمودند... وبآنها دستور دادند که در هیچ جا ونزد هیچکس اسم و رسم هیکل مبارک را اظهار نکنند و معرفی ننمایند و در حین تبلیغ فقط بگویند باب موعود ظاهر شده هر که باو مؤمن شود به جمیع انبیاء و رسل مؤمن است و هر که او را انکار نماید بانکار جمیع پرداخته است.

ایضا ص ۸۶

ملاحسین جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود ممنوع است.

ایضا ص ۹۱:

ملاحسین بطرف خراسان رهسپار شد و در حین خدا حافظی بمن گفت آنچه دیدی و شنیدی مبدا بکسی اظهار کنی آنها را در قلب خود مستور نگاه دار اسم او را مبدا به کسی بگوئی برای اینکه دشمنان او باذیتش اقدام خواهند نمود.

با این ترتیب باب می خواست خود را از شر دشمنان و تحریک کنندگان محفوظ دارد، حالا هر بلائی سر مبلغین و کسانی که برای بدست آوردن یاران تلاش میکردند و لاجرم کاملاً شناخته شده می بودند آمد آمد.

مانند سرکردگانی که در محل امنی محفوظ و به ادامه مبارزه می پردازند و اگر یارانشان در جبهه از بین رفتند مهم نیست.

اگر موضوع صرفاً جنبه روحانی داشت نه انقلابی چه جای آن بود که تفاوتی بین جان مظهر و مؤمنین گذارده شود ؟ آیا نه اینست که مدعی بودند در راه محبوب فدای جان را چه اهمیتی است پس چرا باب بحفظ جان خود می کوشید و سعی داشت خود را معرفی ننماید و در حفا و مضمون و محفوظ و ناشناس ماند؟

باب فکر می کرده هر یک از ۱۸ نفر در اندک مدتی ۱۹ نفر دیگر را از اقربا و دوستان و شیخیان جلب نموده و بزودی هر یک از این نوزده نفر نیز نوزده نفر دیگر را جلب خواهند کرد و درست برطبق داستان آن مرد که در عالم خیال کوزه شیر خود رامی فروخت و با پول آن طی چند کسب متعدد منافعی برای هر یک فرض نموده و سرمایه خویش را در تکثیر دیده و خود را از اشراف یافته و خود را در فراش دختر پادشاهان میدید و با فرض تأدیب پسر خیالی عصا را چنان برکوزه زد که با از هم پاشیده شدن آن و ریختن شیرها بر زمین تمام خیالات را برباد داد.

باب نیز در این خیال که این واحدهای ۱۸ گانه هر یک ۱۹ نفر را جلب خواهند نمود و تصور می کرد بی سرو صدا خواهد توانست در اندک مدتی هزاران نفر را بطور مخفیانه در حزب خود وارد نماید تا آنجا که حتی نقشه مجازات کسانی را که از قبول امتناع نمایند و دادن مناصب به کسانی که قبول نمایند نیز طرح می نمود.

لیست سفید و سیاه

نبیل در ص ۱۱۸ مینویسد:

«حروف حی وقتی که می خواستند از محضر مبارک حضرت باب مرخص شوند وبصوب مأموریت خویش عزیمت نمایند هیکل مبارک بیکایک آنها دستور فرمودند اسامی اشخاصی را که تبلیغ می کنند و مؤمن میشوند در ورقه نگاشته و سربسته مهر خود را بر آن نهند و نزد جناب حاجی میرزا سید علی خال ارسال دارند تا بحضور مبارک بفرستند فرمودند من از آن اسماء واحدها تشکیل خواهم داد باین معنی که اسماء مؤمنین را به ۱۸ دسته نوزده نفری دسته بندی خواهم کرد... ومخصوصا بملا حسین دستور دادند که نتیجه اقدامات و شرح مساعی خود را راجع به تبلیغ امرالله در اصفهان و طهران و خراسان به ضمیمه اسامی مؤمنین و همچنین اسامی مخالفین و اعداء امر الهی را بحضور مبارک تقدیم دارد و فرمودند تا نامه تو بمن نرسد از شیراز برای حج بیت الله روانه نخواهم شد.»

نبیل در دنباله این که صورت اسامی مؤمنین داده شود می نویسد برای آنکه در لوح الهی ثبت گردد ولی مینویسد منظور از وصول اسامی مخالفین چه بوده... و حال آنکه بسی واضح است که مرکز ستاد و فرماندهی انقلاب می خواسته است آمار همکاران را داشته باشد تا بعد فتح وظفر آنها را پاداش و منصب دهد و نیز صورت مخالفین و اعداء را لازم داشته تا بلافاصله بعد از حصول موفقیت و غلبه به تنبیه و تدمیر آنان اقدام نماید، تا آنکه نتوانند خود را در بین همکاران و موافقین جا زنند واز این دستور و نیت باب بدسته بندی مؤمنین به واحدهای ۱۹ نفری مقصود این بوده است که بطوریکه در صفحات قبل اشاره کردم خود را مخفی و مستور نگاهدارد او می خواسته است هر واحد نوزده نفری با یکی از حروف حی در تماس باشند وبعد واحدهای جدید نیز با یکی از افراد واحدهای قدیمی و باین ترتیب او دستورات خود را بوسیله حروف حی باولین ۱۸ واحد میرسانده و نفرات هر یک از این واحدها بواحدهای دیگر وشخص باب محفوظ مانده و قضیه بی سرو صدا تا بدست آمدن نفرات کافی پیش میرفته ولی نقشه عملی نشده وحضرات در تبلیغات خود پیشرفت سریع حاصل ننمودند واز طرفی با برملا شدن توطئه و انقلاب حضرات مورد تعقیب واقع و قضیه صورت دیگری می یابد.

حدیث مکه و کوفه

گو اینکه میرزا علیمحمد در ابتدا خود را باب نامیده و ادعای قائمیت ننموده تا از اینجا تشنج و منع ورود افراد بحزب خود جلوگیری نماید ولی چون تنها این ادعا کفایت نمی نموده وبا گفته های شیخ و سید و احادیث تطبیق نمی یافته زیرا کسی باسم باب موعود نبوده بلکه این قائم موعود آل محمد و مهدی منتظر بوده که باید ظاهر شود.

لذا برای اینکه نهایت استفاده را از تخم افشانیهای شیخ و سید در بین شیخیها بنماید واز کمال حمایت پیروان آنها برخوردار شود.

واز طرفی مردم غیر شیخی را نیز بعنوان ظهور قائم و قرب زمان فتح و فیروزی دلخوش سازد زمینه را برای چنین ادعائی فراهم می ساخت وچون در احادیث آمده است که قائم در مکه در حالی که پشت بر حجر الاسود میزند دعوی خواهد نمود پس نقشه چنین مسافرتی را تنظیم و طبق حکایت نبیل با قدوس به سفر حج بمکه می رود.

ولی حالا کجا بود آن جرئت و شهامت که از موقعیت استفاده و در حالی که هزاران افراد مسلمان از هر گوشه و کنار جهان در آنجا مجتمع بودند طبق مفاد حدیث تکیه بر حجر الاسود نموده و فریاد برآورد ای مردم منم آن قائم موعودی که سالهاست منتظر اوهستید! نه تنها اینکار را نکرده بلکه از مذاکرات خصوصی و اعلام موضوع با افراد معدود نیز خودداری نموده بلکه اگر قول نبیل مورد اعتماد باشد برای خالی نبودن عریضه و بمنظور اجرای فورمالیته آنهم در هنگام خروج از مکه کاغذی به شریف مکه مینویسد که در بین هزاران هزار عریضی که بدفتر او میرسیده غرق و مورد فراموشی قرار گرفته مانند کاغذهائی که بها باینطرف و آن طرف ارسال می داشته و یا چون پیشنهاداتی که من درخصوص محبت مستقیم و غیره باب و سازمان ملل و رؤسای دول و روزنامه ها فرستادم و امثال ما هزاران افراد دیگر پیشنهاداتی برای بهبود وضع جهانی و ملل می نگارند که کلا از نظر عمومی بلا توجه میمانند و فقط اگر مخاطب وقت مطالعه آنرا داشته باشد به مثابه یک مقاله روزنامه در فکر او اثراتی باقی خواهد گذارد.

نبیل در ص ۱۲۱ مینویسد:

«حضرت باب وقتی که مناسک حج را تمام کردند توقیعی برای تشریف مکه به ضمیمه بعضی از آیات و آثار دیگر بواسطه جناب قزوینی ارسال داشتند توقیع مزبور شامل معرفی مقام عظیم خودشان و دعوت شریف بابیان و قیام بخدمت بود.. شریف مکه در آن ایام بامور دنیوی سرگرم بود وبمقاصد مادی توجه داشت از این جهت گوش بندای الهی نداد.»

نبیل برای اینکه بگوید حدیث اینکه قائم باید پشت به حجر الاسود نموده و ادعای خود را اعلام دارد واقع شده و مصداق یافته این حکایت را ذکر می کند ص ۱۱۷:

«در آخرین روز ایام حج حضرت باب پهلوی حجر الاسود با میرزا محیط کرمانی روبرو شدند و دست او را گرفته فرمودند ای محیط تو خود را از رجال معروف شیخیه و عالم به حقایق تعالیم شیخ مرحوم می پنداری و باطنا مدعی هستی که وارث آن دو کوکب تابان و جانشین نورین نیرین هستی اینک نگاه کن من و تو در محترمتین نقاط حاضر اکنون من بتو می گویم هیچکس بجز من در شرق و غرب عالم نیست که خود را در باب معرفت الله معرفی کند... هر چه میخواهی از من بپرس تا من الان در همین جا جواب تو را در ضمن آیات مبارک که مثبت صحت ادعای من است بدهم... میرزا محیط چون این بیانات مبارک را شنید ... با آنکه شخص پیرو و دانشمند و توانا بود خود را در نهایت درجه ضعف مشاهده کرد وبا خوف و بیم تمام عرض کرد آقای من اولین روزی که در کربلا شما را زیارت کردم (بطوریکه در صفحات قبل ذکر نمودم اشاره بموقعی است که در محضر سید کاظم حاضر میشده) احساس نمودم که مطلوب اصلی و محبوب واقعی من شما هستید میرزا محیط ناچار چند سؤالی به محضر مبارک عرض کرد .. وبا نهایت ترس و وحشت دور شد... از مکه بمدینه رفت و پس از توقف مختصری بجانب کربلا روان شد... جواب سؤالات میرزا محیط را نازل فرمودند و آن توقیع برساله بین الحرمین معروف است میرزا محیط چون بکربلا وارد شد بزیارت توقیع مبارک مزبور سرافراز گشت ولی بانصاف رفتار نکرد و از کلمات الهی متاثر نشد.

واین همان میرزا محیط است که ملاحسین نیز سعی نموده بود او را با خود همراه به تبعیت باب درآورد، نبیل ص

« جناب ملاحسین پس از آن بملاقات میرزا حسن گوهر و میرزا محیط کرمانی که از شاگردان مشهور جناب سید کاظم بودند شتافته و تأکیدات و سفارشهای استاد بزرگوار را بآنها تذکر داده فرمودند (بخاطر داشته باشید که ملاحسین همیشه در سفر بوده و در چهار سال اخیر عمر سید کاظم او را ندیده است و این مطلب را من از تاریخ نبیل در صفحات قبل ذکر کردم و ملاحظه کنید شخصی که در مدت چهار سال آخر عمر استاد از وی دور بوده سفارشهای او را بشاگردانی که همیشه در محفل او بوده اند یاد آور می شود، این نبوده جز اینکه ملاحسین میخواست است از آنها برای باب بیعت بگیرد آنچنان که از ملاعلی بسطامی و محمد علی بارفروشی و غیره گرفته است) برخیزید تا در جستجوی موعود باطراف بلاد برویم (یعنی شیراز همانطور که خودش بدانجا رفت) این دو نفر هر کدام عذرهایی تراشیدند و هر یک بهانه ای متشبث شدند یکی گفت چطور ممکن است برویم دشمن زیاد داریم همه در نهایت قوت و قدرتند اگر ما برویم آنها فرصت خواهند یافت ما باید در این شهر بمانیم و مقام استاد مرحوم خود را محافظه نماییم.»

بنابراین نیازی نبوده است که باب در چنین مکان پرهمهمه با او بمکالمه پردازد در عین این حکایت نبیل نیز نمیتواند مورد اعتماد قرار گیرد زیرا در کنار حجر الاسود فرصتی برای اینهمه مذاکره باقی نمی ماند بعلت آنکه صدها هزار حاجی در ستونهای فشرده و صفهای بسیار طولانی باید خانه را طواف نمایند و زود رد شوند و محلی و وقتی برای ایستادن و مذاکره کردن باقی نمی ماند.

شما خود قیاس کنید و روزهای زیارتی را در مشهد و شاهزاده عبدالعظیم و قم بخاطر آورید که چه جمعیتی بهم میرسد و همه می خواهند دستی و بوسه ای بضریح برسانند فشار جمعیت کجا مجال میدهد اشخاص در آنجا ایستاده و بمذاکره پردازند حالا خود قیاس نمائید که حجر الاسود که در موقع حج طواف میشود چه هنگامه است.

بعلاوه طبق همین حکایت باب در آنجا ادعای قائمیت و مهدویت ننموده بلکه همانا ادعای باب بودن مینماید و از این جهت نیز ادعای تحقق حدیث مقرون بحقیقت نمیشود، از طرفی این جریان ادعائی که بنحوی که ذکر شد تحت نظر بها توسط نبیل نقل شده است ملاحظه کنید توسط بلانفیلد زیرا نظر عبدالبهاء چگونه ذکر شده است و توجه کنید چگونه میخواهند موضوع را عوض کرده و بزرگتر و تبلیغاتی ترش نمایند.

در ص ۱۷ چنین مذکور است:

« بعد آنکه باب حاملان پیام خود را باطراف اعزام داشت خود عازم مکه گردید که در آنجا دعوت عمومی بزرگش تحقق یافت و ملایان شیراز که از طریق گذارشات هیجان انگیز زائرین و حجابی که از مکه برگشته بودند متوجه خطری که آنها را تهدید می کرد گردیده بودند و از ترس اینکه تعالیم عالی باب نفوذی در عامه نماید و بعضی از آنان نیز متوجه اهمیت موضوع گردیده بودند پس به هیئت اجتماع بحاکم شهر حسین خان مراجعه و دستگیری وزندانی نمودن باب را خواستار گردیدند.»

در اینجا عبدالبهاء توسط بلانفیلد میخواست حقیقت را تعوض نماید و چنان آورد که نسل بعد تصور نماید باب در تحقق حدیث مذکور واقعا در مکه دعوت علنی نموده و گرفتاریش در شیراز بعلت همهمه و گذارشات زائرین و حجاج که برگشته اند می بوده و حال آنکه دیدیم که باب جز در گوشی حرف زدن با محیط با احدی دیگر مکالمه در اینخصوص ننموده و نامه او به شریف مکه نیز (اگر راست باشد) اولاً معلوم نیست مبتنی بر چه قبیل بوده و در ثانی بحکایت نبیل در

بوته اجمال و فراموشی افتاده و کسی را بر آن اطلاعی حاصل نشده و بعلاوه نبیل در ص ۱۲۷ ذکر می کند که دستگیری باب بعلت تظاهرات محمد علی بار فروشی (قدوس) و ملا صادق خراسانی بوده.

«دومین شخصی که قدوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله الاصدق ملا صادق خراسانی بود قدوس رسائل خصائل سبعه را به مقدس داد و گفت امر مبارک این است که اوامر مسطور در این رساله را به موقع اجرا گذاری از جمله اوامر مبارک در آن رساله این بود که براهل ایمان واجب است در اذان جمعه اشهد ان علیا قبل نبیل (محمد) باب بقیه الله را اضافه کند ملا صادق در آن ایام منبر و وعظ و نصیحت داشت چون براین امر مبارک اطلاع یافت بی تردید با اجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که امام جماعت آن بود اذان نماز را با فقره مزبور انجام داد... قیل وقال بلند شد علمائی که در صف اول جماعت بودند و بتقوی و ورع معروف و مشهور بفریاد و فغان آمدند(فراموش نشود که ملا صادق نیز شیخی بوده و زمینه او برای اینکه مورد تنفر و دشمنی شیعیان باشد فراهم بوده و این موضوع بهانه را تکمیل و وسیله بدست دشمنان برای جنجال و آشوب میدهد) بگیرید این مرد کافر را که دشمن دین و خدا است... بابت مقام کمی نیست که هر کسی بتواند ادعا کند... تمام شهر موج و مضطرب گشت... حسین خان حاکم فارس از آجودان باشی خود ... سبب پرسید گفتند سید باب اخیرا از حج کعبه و زیارت مدینه مراجعت کرده و به بوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را به شیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد... حسین خان چون براین قضیه وقوف یافت بدستگیر کردن قدوس و مقدس فرمان داد (و دنباله ماجرای ص ۱۳۱) حسین خان باذیت و آزار پیروان باب اکتفا نکرد... مأمورین چند از شیراز از سواران خاص خود فرستاد و امر شدید صادر نمود که هر کجا سید باب را ببابند دستگیر کنند.»

حالا ملاحظه کنید این داستان نبیل کجا و آن اضافه بلا تقلید کجا؟ از این مطالب و اختلاف گوئیها خود به چگونگی نفس حوادث و میزان تبلیغات و دروغها و انحراف وقایع بمنظور جلب افراد ساده لوح پی برید.

[(بانوشت کتاب : تاریخ نبیل برای تحقق حدیث مکه داستان دیگری را هم نقل میکند که نمونه بارز چسب احادیث باسریش میتواند باشد و از طرفی با توجه به مطالبی که نویسنده محترم از تاریخ نبیل نقل کرده است مقایسه این دو داستان و چگونگی برداشت و تأویلات سست آنها که هیچ مبنای صحیحی ندارد روشن میگردد.

نبیل در صفحه ۳۶۰ از نشر سوم چنین می نویسد:

« جناب قدوس پیاده شدند تکیه بضریح مقبره طبرسی کرده فرمودند « بقیه الله خبر لکم ان کنتم مؤمنین، اول بیان جناب قدوس بتلاوت همین آیه شروع شد و آنچه را که حضرت رسول (ص) بشارت داده بودند در این مقام مصداقش کاملا ظاهر شد، زیرا حدیثی هست که حضرت رسول فرمودند وقتی قائم ظهور میکند پشت خودش را بکعبه میدهد و بسیصد و سیزده نفر از اصحابش که دورش حلقه زده اند میفرماید « بقیه الله خبر لکم ان کنتم مؤمنین » مقصود جناب قدوس از بقیه الله حضرت بهاء الله بودند.»

واقعا که چه عجیب مصداقش ظاهر شد؟

کعبه به مقبره طبرسی تبدیل شد، بجای قائم ملا محمد علی بار فروش چنین حرفی را زد تازه مقصودش هم خودش نبود و حتی باب که میگویند اظهار قائمیت کرده، نبود بلکه شخص دیگری بود.

این داستانهای مختلف و توجیهات گوناگون درباره یک موضوع بوسیله افراد یک گروه که همگی بهائیان مدعی قداست، آنها هستند متحریان حقیقت را به کلیه دعاوی و اظهارات داستانسرایی های آنها بدبین میکنند و نشان میدهد که همگی عاری از حقیقت بوده است)

باب بتصور اینکه ۱۸ نفر بیعت کنندگان بزودی موفق خواهند شد واحدهای دیگری تشکیل دهند وجمعیت کثیری بهم رسانند نقشه یک اجتماع از یاران را در عتبات می کند.

در ص ۱۴۱ نبیل می گوید:

«حضرت باب قبل در ضمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند که پس از سفر مکه هیکل مبارک به عتبات تشریف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم منتظر ورود هیکل مبارک بودند مدت قلبیلی که از نوروز ۶۱ سپری شد توقیعی از حضرت اعلی از طریق بصره برای احبائی که در عتبات منتظر بودند رسید و در آنجا تصریح فرموده بودند که آمدن من به عتبات ممکن نیست و فرموده بودند بروند در اصفهان بمانند تا تعلیمات لازمه بآنها برسد واز جمله فرمودند اگر مصلحت شد شما را به شیراز خواهم خواست بعضی در این امتحان لغزیدند وگفتند چطور شد که سید باب بوعده خود وفا نکرد آیا این خلف وعده خود را هم بامر خدای دانند؟

ایضا ضمن خطاب بملاحسین در ماجرای شب بعثت نقل می کند ص ۵۷ نبیل:

« از آنجا (یعنی از مکه) به کوفه خواهم رفت ودر مسجد کوفه امر الهی را آشکار خواهم ساخت.»

در حقیقت برای چنین اجتماعی عتبات موقعیت مناسبی داشت زیرا بعثت وفور زائرین شیعه مخصوصا ایرانی اجتماع افراد یابی در آنجا جلب توجه نمینمود و بعلاوه باب میتوانست در آن محل یاران جدیدی نیز بدست آورده تشجیعات لازمه را نیز نسبت بیاران معمول داشته ونقشه های بعدی را تنظیم نماید، وضمن باب میتوانست در مسجد کوفه نیز در گوشی با یک فرد صحبت داشته و بگوید حدیث کوفه نیز تحقق یافت ولی عدم موفقیت حروف حی در جلب افراد لازم و نرسیدن صورت های درخواستی حاکی از اسامی مؤمنین از طرفی و وحشتی که سفر حج در او تولید نموده بود یارای چنان تظاهر علنی را در کوفه هم در خود نمی دید و ازطرف دیگر جلب شدن او توسط اولیای حکومت و اجبارش بحرکت به شیراز و اقامت در آن موجب تعطیل شدن قطعی کلیه این نقشه ها گردید.

باب برای اینکه قبل از ورود به شیراز زمینه شروع کار خود را بسجد قدوس بیچاره ار آلت قرار داده و او را با دستوراتی مبنی بر انجام پاره تظاهرات پیش از خود به شیراز میفرستد تا به بیند اگر زمینه وخیم است خود بدانجا نرود و احيانا به عتبات رود زیرا در غیر این صورت لازم نمی بود قدوس را جداگانه به شیراز بفرستد در حالی که خود بلافاصله نیز بدان صوب میرفت و همانطور که سه ماه با هم بودند تا آخر سفر و برگشت به شیراز نیز میتوانستند با یکدیگر بمانند.

نبیل در ص ۱۲۵ نقل می کند:

« حضرت باب از مدینه بجدّه مراجعت فرمودند و از آنجا تا بوشهر با کشتی مسافرت کردند پس از ورود ببوشهر در همان کاروانسرائی که سابق تشریف داشتند ورود فرمودند ... آنگاه قدوس را مخاطب داشته و با کمال مهر و محبت باو فرمودند که به شیراز مسافرت نماید.»

و لی تظاهر قدوس و ملاصادق اثر خود را بخشیده و قبل از اینکه باب بتواند از تدبیر خود استفاده برد و در صورت بروز جنجال و آشوب خود را بکناری کشاند مأمورین حکومتی بدستگیری او موفق میشوند.

ولی نبیل قصه مجعولی دائر براینکه باب خود را تسلیم داشته نقل می کند (ص ۱۳۲):

« رئیس این مأمورین... چنین حکایت کرده است... در سه منزلی شیراز در میان بیابان که میرفتم جوانی را دیدم ... بر اسبی سوار و غلام سیاهی از دنبال او با اثاث راه میپیمودند چون بهم رسیدیم جوان تحیت گفت و سلام کرد و از ماه پرسید کجا میروید من نمیخواستم مأموریت خودم را باو بگویم... جوان خندیده و فرمود حاکم فارس شما را فرستاده که مرا دستگیر کنید اینک من حاضرم هر طور مأمور هستید رفتار کنید من خودم نزد شما آمدم و خود را معرفی کردم تا برای یافتن من زحمت نکشید و مشقت نبینید من خیلی متعجب و سرگردان شدم که چگونه این جوان با این صراحت و استقامت خود را معرفی می کند و خویش را گرفتار بلا می سازد... سعی کردم که آن همه را ندیده و نشنیده انگارم... وقتی خواستم بروم نزدیکتر آمد و فرمود... من میدانم که شما برای دستگیر کردن من میروید نخواستم بزحمت بیفتید و مسئول حاکم شوید.»

این حکایت جعل صرف است و خالی از هر گونه اعتبار، زیرا کسی که خود را باصرار تسلیم می نماید بلافاصله منتظر فرصت برای فرار نمی ماند، خاصه آنکه چنین فرصتی بروز و با در شهر باشد و او در در چنین موقعی فامیل و دوستان را نادیده گرفته و در نجات شخص خود کوشیده به اصفهان فرار می کند و در آنجا نیز از ترس تسلیم شدن بحکومت مرکزی حمایت منوچهر خان معتمد الدوبه را پذیرفته و چهار ماه در زیر زمین خانه او مخفی می ماند، پس بتصور نمی گنجد که چنین کسی خود را تسلیم مأمورین نماید.

بعلاوه تغییر فکر باب در نرفتن به عتبات برای تحقق دادن حدیث کوفه و ملاقات با یاران باید تنها بر اثر خوفی باشد که در مکه بدو دست داده و اجرای یک اعلان عمومی را مشحون از خطر دیده و وقت هم کافی برای اطلاع دادن به کلیه یاران نبوده است، تا آنجا که بحکایت ص ۱۴۲ نبیل می بینیم ملاحسین که شخص دوم انقلاب بوده و نهایت جدیت را در جمع آوری افراد مبذول میداشته و باید قبل از همه کس از نقشه های باب اطلاع حاصل نماید از این تغییر عقیده بکلی بی خبر و عازم عتبات بوده است و در راه به کسانی که از آنجا بر می گشته اند بر خورد می کند:

« خلاصه ثابتین برامر مبارک از عتبات باصفهان حسب الامر حضرت باب توجه نمودند چون بکنگاور رسیدند جناب ملاحسین و برادرش وهمشیره زاده اش را در آنجا ملاقات کردند و خیلی از این ملاقات خوشحال شدند این سه نفر نیز بکربلا میرفتند که جزو منتظرین باشند و در کنگاور چون از امر مبارک مطلع شدند با مهاجرین همراه و عازم اصفهان گردیدند.»

با توجه به اینکه رابطه و مکاتبه بین باب و ملاحسین مستمره بوده و قطعاً قبل از هر کس میبایستی او را از این تغییر نقشه مستحضر سازد می بینیم که ملاحسین کاملاً بی اطلاع بوده . پس این تغییر نقشه ناگهانی بوده است.

در هر حال اعم از اینکه باب باراده خود و بعلت خوف از تظاهرات در کوفه بعثبات نرفته و یا بعلت دستگیر شدنش نتوانسته است برود موضوع تأثیری در داستان نداشته و قدر مسلم اینست که در این موقع هنوز عده اجتماع کنندگان کافی برای اجرای نیات باب نبوده و هنوز نقشه یک حمله برای تحصیل فتح و ظفر و غلبه تصویری قائم خیالی زود بوده است.

کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی

بدیهی است برای آنکه شخصی را فوق العاده جلوه دهند باید مطالب عجیب و غریب و خوارق عاداتی بدو نسبت دهند تا خلق ساده وزود باور را مجذوب او نمایند علیهذا برای باب نیز کرامات بسیاری جعل شده و نبیل آنها را با آب و تاب تمام حکایت نموده و من چون حوصله نقل تمام آنها را در اینجا برای شما ندارم فقط اشاره به بعضی مطالب و صفحات تاریخ بعنوان نمونه مینمایم چنانچه خواستید خود مراجعه کنید.

مثلا در ص ۱۱۴ بر اثر دعاوی باب وسایل سفر دریا آسمان میشود ولی ادعیه او برای نجات بشر بجائی نمیرسد، در ص ۳۰۴ میگوید اسب سرکش را که هیچکس نمیتوانست سوار شود باب سوار شد و رامش نمود.

ملاحظه می کنید باب میتوانست با قدرت الهی حیوان را رام نماید ولی نمیتوانست با قدرت الهی میرزا محمد آقاسی ، محمد شاه، ملامحمد ممقانی، حسین خان حاکم شیراز و بالاخره ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان را رام نماید.

طی ص ۵۳۷ میگوید باب باعث شد که میرزا آقا خان نوری صاحب مقام شود ولی میدانیم نتوانست میرزا تقی خان را چند سالی زودتر منفور و مردود شاه ایران نماید تا دستور اعدام باب را ندهد.

طی ص ۱۷۹ باب مناجاتی بعیالش داد که هر وقت گرفتاری داشت آنرا بخواند که باب در خواب باوظاهر شده و مشککش را خواهد گشود و او عمل مینمود و از مشکلات میرست. ولی باب نمیتوانست مشکلات و گرفتاریهای خود و اصحاب خود را و هزاران افراد دیگر را حل نماید.

طی ص ۱۸۳ باب دستور داد از آبی که در آن دست و روی خود را شسته بود یعنی آب کثیف معدن میکروبها را به طفل مریض بخوراند تا شفا یابد ولی طفل خود احمد را نتوانست از این طریق از مرگ نجات دهد و او را بلا وارث گذاشت.

طی ص ۱۸۵ مردم اصفهان نهایت احترام را نسبت باو مجری و آب خزانه را که او در آن حمام کرده بود برای شفا بغارت بردند و برسر آن با یکدیگر منازعه میکردند ولی هنگامی که مأمورین او را از اصفهان می بردند احدی در مقام اعتراض و دفاع از او برنیامد.

طی ص ۱۹۳ کسی که بعدها پدر زن عبدالبهاء ششد و بچه اش نمی شد باب از غذای نیم خورده خود داد تا با زن خود تقسیم و بخورند و بچه دار شوند و همین بچه بود که زن عبدالبهاء شد (این قسمت را بلانفیلد نیز در ص ۷۲ نقل می کند) ولی نتوانست برای شخص خود علاجی کند تا مجددا بچه دار شود و مثل سادات مسلمین از خود اخلاقی بگذارد تا بها مجبور نشود از اولاد برادر زن او ساداتی بنام افنان بسازد.

طی ص ۱۹۷ باب مرگ معتمدالدوله حافظ و حامی و مخفی کننده خود را سه ماه و نه روز قبل با تعیین روز بطور صریح معین و پیش بینی می کند ولی با وجود چنین پیشگویی عظیمی نه معتمدالدوله در صدد حفظ باب برمیآید و نه خود باب نقشه در حفظ خویش می کشد، مانند سابق که از شیراز فرار و در اختفا گاه معتمد بسر برد. و یا آنکه در شبی که روز بعد آن قرار بود اعدام شود از همقطاران در زندان میخواست که او را همانجا بکشند زیرا از تشریفات اعدام وحشت داشت، تا اینکه با مرگ ناگهانی و پیش بینی نشده معتمدالدوله باب را بقول شوقی افندی در چنگال گرگین پرکین می اندازد تا بدولت مرکزی تسلیمش دارد پس این هم دروغ صریحی بوده نسنجیده، نه پیش گوئی .

طی ص ۲۰۰ باب شب قبل از ورودش بکاشان بخواب حاجی میرزا جانی میرود تا او را استقبال و سه روز مهمانداری نماید و حاجی میرزا جانی آنرا رؤیای صادقه یافته و تحقق آنرا می بیند.

ملاحظه کنید که باب بخواب یک فرد بلا اثر و معمولی میرود ولی نمیتوانست بخواب گرگین خان رود و او را بادامه مهمانداری او بعد مرگ معتمدالدوله وادار نماید تا از بسیاری غائله ها جلوگیری کند.

طی ص ۲۲۵ باب از درهای بسته زندان گذشته و در فضای آزاد مشغول مناجات بوده وعلی خان ماکوئی زندانبان در عین حال وی را در زندان خود آرام دیده و تعجب می کند و باب میگوید تعجب ندارد ما خواستیم قدرت خودمان را بتو نشان دهیم تا دیگر بازار یاران ما نکوشی - کسی که میتوانسته چنین آزادانه از محبسهای بسته و محکم بدر آید، پس چرا بنصرت اصحاب خود در قلعه طبرسی و غیره حاضر نمیشده و با حضور و کمک خارق العاده خود آنان را فاتح نمیساخته زیرا نظر او فتح نهائی بوده و در صفحات آینده برای شما شواهد این موضوع را خواهیم آورد که چگونه تمام مریدان و پیروان را امر میکرده که به قلعه طبرسی برای جنگ با دولتیان بروند.

وانگهی کسی که میخواست قدرت خود را به علی خان ماکوئی زندانبان نشان دهد تا از اذیت مریدانش بکاهد چرا یکباره این قدرت خود را به رئیس مافوق او که محمد شاه باشد نشان نمیداده تایکجا برفع غائله پردازد واز اینهمه خونریزی وکشت و کشتار جلوگیری نماید.

طبق ص ۲۳۰ میگوید چون محمد شاه باب را محبوس ساخت طولی نکشید که نکبت او را احاطه کرد و عزتش بذلت تبدیل شد و بعد مقداری از شورشها و جنگها که در سلطنت هر سلطانی واقع است ذکر کرده و تمام را بعلت ظلم محمد شاه بباب میداند و در ص ۵۴۲ مینویسد مجریان دستور اعدام باب هر یک بوضعی فجیع بهلاکت رسیدند سربازانی که بامر آقا جان بیک خمسه باب را هدف گلوله ساختند ۲۵۰ نفر آنها در همان سال با صاحب منصبان خود بر اثر زلزله سختی هلاک شدند پانصد نفر دیگر سه سال بعد بعلت طغیان و سرکشی که مرتکب شده بودند بفرمان میرزا صادق خان نوری همگی تیرباران شدند.

وبالآخره حکایت کشته شدن میرزا تقی خان را در حمام فین کاشان بدستور ناصرالدین شاه حکایت می کند و خوشمزه اینجاست که تنها باین مطالب اکتفا ننموده و میگوید خدا حتی حیوانات و نباتات را نیز بعلت ظلمی که بباب رفته بود مجازات نموده واز بین برد!!

واین موضوع آنقدر عجیب و خنده آور است که قطع دارم باور نخواهید کرد لذا متن آنرا میآورم ص ۵۴۰:

«از روزیکه دست اعدا به مخالفت امر باب و اذیت آن بزرگوار بلند شد آفات و بلیات از جمیع جهات بر ستمکاران مسلط گشت و روح شریر آنها را دچار هلاکت و انعدام نمود از طرفی امراض مختلفه مانند طاعون و غیره در نهایت سختی بر ستمکاران مسلط گشت و آنها را پایمال نمود... از طرفی مرض تب بسرزمین گیلان مسلط شد غضب الهی نه تنها اولاد آدم را فراگرفت بلکه دامنه آن به حیوانات و نباتات نیز شامل شد انسان و حیوان جمیعا گرفتار بلا بودند از طرف دیگر قحطی با نهایت شدت بروز کرد مردم تدریجا جام مرگ دردناکی را می نوشیدند ولی از علت اصلی گرفتاری خودشان باین عذابها غافل بودند نمیدانستند کدام دست تواناست که اینگونه آنها را مسخر کرده و کدام شخص بزرگوار است که بواسطه هتک حرکت او باین بدبختیها دچار شدند.»

اینهاست مطالب سست و بی معنی و توخالی که ساده دلان میخوانند و بدون تفکر و تعمق آنها را قبول نموده و دلیل عظمت و خارق العاده بودن افرادی که این مطالب منتسب بدانها است میداند، شما را بخدا فکر کنید چقدر بی معنی است این حرف که بخاطر اینکه یک دولت مرکزی یک شخص انقلابی را برویه خود و برای حفظ سلطه خویش وباسم نظام اجتماع معدوم مینماید. آنوقت خدا حیوان و نبات را مجازات می کند آیا این افکار در خور قبول هیچ کودکی میباشد؟

آنچه مسلم است اینست که مردم گیلان هیچگونه مداخله در انقلاب باب نداشته اند اعم از مخالفت و یا موافقت، آنچه گذشته در شیراز زنجان تبریز مازندران خراسان کرمان بوده و اگر بدی از طرف حسین خان حاکم شیراز بباب رسیده گیلانیان را چه تقصیر و گناه که دچار مرض و تب شدید شوند.

حکایت آنست که گفت:

بکشتند در مرو یک زرگری

گنه کردی در بلخ آهنگری

(ببخشید اگر شعر را درست بخاطر نداشته باشم) یعنی بعد از عدالت و قضاوت آن قاضی چشمان بخدای باب روشن.

از طرف دیگر اگر فوج آقا خان خمسه بامر او و او هم بامر دولت مرکزی یک شخص انقلابی را که بموجب فتوای رؤسای شیخیه تبریز کافر و یاغی تلقی گردیده بود هدف گلوله ساختند چه گناهی مرتکب شده بودند که باید بدین علت نیمی از آنها در زلزله از بین روند ونیمی دیگر محکوم باعدام گردند.

ملاحظه کنید محمد شاه حاجی میرزا آقا ملا محمد ممقانی و دیگران که تکفیر کنندگان اصلی و عاملین اصلی قتل باب بشمار میروند و به فتوای آنها محبوس و شکنجه گردیده از مجازات مصون ماندند- ناصرالدین شاه که باصحه او اعدام باب انجام یافت وبامر مستقیم او بسیاری دیگر هلاک شدند با نهایت عزت از جمله طولانی ترین سلطنت ها رانموده و مدت پنجاه سال در نهایت خوشگذرانی و عیاشی ایام گذرانید ولی منوچهر خان معتمدالدوله که حامی باب بود و او را در مخفی گاه خود مخفی نموده بود و میخواست در راه او با دولت بجنگد، موفق نشد بیش از چهار ماه باین خدمت خود ادامه دهد وفوری بطور ناگهانی فوت میکند و محفوظ خود را بچنگال گرکین خان و در نتیجه بدست دولت مرکزی میاندازد.

حال این چه دستی بود که منوچهر خان حامی باب را فوری برد و ناصرالدین شاه قاتل او و یارانش را از جمله طولانی ترین عمر باعزت داد وانگهی مگر ناصرالدین شاه اولین پادشاهی بود که وزیر خود را کشته است جای دور نرویم واز سلاطین سلسله های قدیم صحبت نکنیم که سخن بدرازا کشد در همین قاجاریه مگر محمد شاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدراعظم خود را در سال ۱۲۵۲ هجری نکشت آیا او هم برعلیه باب اقدامی کرده بود تا بدین نحو مکافات و مجازات ببندد؟ بدیهی است که نه زیرا بدایت نهضت باب سال ۱۲۶۰ بوده است آیا قبل از او فتحعلیشاه حاج ابراهیم کلانتر وزیر آقا محمد خان و وزیر خود را نکشت آیا این وزیر هم علیه باب اقدامی کرده بود که با اینکه درحقیقت قاجاریه قسمت مهمی از پیشرفتهای خود را مدیون این وزیر بودند بدان نحو کشته شود.

از طرف دیگر آیا باب نزد شاهان قاجار عزیزتر بوده است یا افراد منتسب به خانواده سلطنتی - هر پادشاه مستبدی که شخصی را متمرّد و یاغی تشخیص دهد فوری ویی تأمل دستور قتل میدهد خواه پسرش باشد خواه برادرش و یا سایر افراد خانواده اش تا چه رسد بیک فرد معمولی ناشناس که علاوه بر طغیان و یاغی گری با دعاوی مجعول خود نیز موجب تشویق افکار عمومی هم گردیده.

آیا ناصرالدین شاه سالار واولادش را که درخراسان یاغی شده بودند و جزو خانواده پدرش محمد شاه بودند نکشت؟ آیا محمد شاه شجاع السلطنه عموی خود را نکشت؟ آیا آغا محمد خان برادر خود جعفر قلی خان را نکشت و برادر دیگرش یعنی مصطفی قلی خان را نابینا ننمود؟ قدری دور تر رویم آیا نادرشاه فرزند دلبنده خود را نابینا نکرد؟ آیا شاه عباس با همه آنکه موجب فخر و مباهات کشور ایران است فرزند ارشد خود صفی میرزا را نکشت و خدا بنده میرزا فرزند دیگرش را کور ننمود و بالاخره مگر کسری که نمونه عدالت بوده وبه انوشیروان عادل معروف است برادر خود را بقتل نرسانید؟

آنوقت شما چه انتظاری دارید وقتی از حکومتی استبدادی محض شخصی که یاغی و انقلابی و شورش چی تلقی شده و علاوه بر این مردود دین و کافر هم شناخته گردیده جانش محفوظ ماند:

باب علنا در نامه های خود می گفت پادشاهان بروند تسلیم او شوند وخود را حامل وحی الهی هم میشناخت وبطوریکه خواهیم دید رسماً دستور حمله و شورش هم میداد.

آیا آنوقت میخواستید چنین شخصی را با سلام و صلوات روی دست ببرند و در کنار ناصرالدین شاه مستبد و خودخواه جای دهند؟ آنوقت مورخین بابی وبهائی میآیند این و آن را لعنت می کنند ومیگویند تمام این افراد بحالت زار افتادند چون با باب مخالفت نمودند، این مخالفتی بود بس طبیعی ولی چگونگی آن خارج از تدبیر و سیاست عقل.

گذشته از همه اینها وقتی خود شخص باب میگوید که خود قبول این مصائب را نمودند تا اراده الهی اجرا شود دیگر چنان خدائی چرا باید مجریان اراده خویش را مجازات نماید وبعذاب الیم وذلت و پریشانی گرفتار سازد؟

وآیا سهلتر نمی بود جان یک فرد را نجات دهد تا آنکه هزاران نفر را بعلاوه حیوانات و نباتات را بعلت ضدیت با باب عذاب و شکنجه دهد - طبق حکایت نبیل در ص ۱۹۸ باب به منوچهر خان معتمدالدوله چنین می گوید:

« خداوند بمن قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم جمیع این سنگها را بجواهری تبدیل نمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان نسبت بخود شیفته و فریفته می سازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند من اینک باراده خودم باین بلیات و مصائب دچار شده ام تا قضای الهی مجری شود.»

آیا شما باین مطالب کودکانه بی سروته نمی خندید؟ کسی که میتواندست و قادر بود تمام افراد بشر را بخود خاضع و به محبت خویش جلب نماید از اقدام بدنیکار ابا نمود تا مردم بضدیت با او ادامه دهند و موجب خونریزیها و اختلافات و بی خانمان شدن هزاران خانواده ها گردند.

ظهور باب علت تمام اختراعات اخیر!!!

یک موضوع خوش مزه تر آنکه نبیل می نویسد تمام اختراعات و اکتشافاتی که در این عصر بعمل آمده در نتیجه ظهور و ادعای باب بوده است.

ص ۱۱۴:

« خود هیکل مبارک در کتاب مبارک بیان فارسی بشدائد و مشقات اشاره کرده میفرمایند قوله تعالی (خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند بمدنی (لیموی شیرین) گذرانیده (ملاحظه کنید باب چه مصیبتی را تحمل مینموده که بجای آب، لیمو شیرین میخورده!) نظر باین مشکلات بود که حضرت اعلی دعا فرمودند که خداوند قدیر وسائل سفر را آسان فرماید تا برای طی اقیانوس وسایلی سهل فراهم شود طولی نکشید که دعای هیکل مبارک مستجاب شد و وسایل سفر دریا فراهم گشت در خلیج فارس که در سوابق ایام جز یک کشتی بخار در ساحل آن دیده نمی شد کشتی های بزرگ متعدد لنگر انداختند حجاج شیراز بواسطه این کشتی میتوانند خود را بفاصله چند روز با کمال راحتی بسر زمین حجاز برسانند مردم مغرب زمین از سر چشمه ظهور این صنایع بدیعه و مصدر این اختراعات عجیبه که غفله ظاهر و آشکار گردید غافل و بی اطلاعند و نمی دانند آن قوه عظیمه که علت حصول و بروز اینهمه صنایع و اختراعات گردید از کیست و مصدرش کجا است تاریخ ملل غرب شاهد و ناطق است که حدوث انقلاب عظیم در صنایع و ظهور بدایع اعمال و اختراعات بطور ناگهانی در همان سالی بود که ظهور اعظم الهی در آن واقع گشت ... ولکن امم مذکور بقدری سرگرم و متوجه آثار عجیبه بدیعه گشتند که از عرفان مؤثر اصلی و مصدر حقیقی آن غافل شدند...»

من فکر می کنم هر کودک دبستانی وقتی این سطور را میخواند جز خنده کار دیگری نتواند کرد . بهاو نبیل که تنظیم کننده این سطور هستند، دست تبلیغات چیان دستگاه انتشارات B.B.C معروف لندن و C.B.S نیویورک را از پشت بسته اند من تصور نمیکنم بزرگترین تبلیغات چیان دنیا بتوانند جرئت سرائیدن چنین دروغهای بزرگ را نمایند و امثال این مطالب توخالی را حتی در اوطاف بزرگترین مرد سیاسی مورد حمایت خود و یا مفیدترین کالای مورد مصرف عامه مردم بیروانند.

شما را بوجدان پاکتان قسم ملاحظه کنید کسی که بزرگترین دستوراتش سوزانیدن جمیع کتب (در کتاب بیان فارسی صفحه ۱۹۸ چنین مینویسد:

« باب ششم از واحد ششم فی حکم محو کل الکتب کلها الا ما انشأت او تنشأ فی ذلک الامر... صفحه ۱۹۹ سطر ۵ از این جهت است که امر شده بر محو کل الکتب الا آنکه در اثبات امر الله و دین او نوشته شود.»

میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب کشف الغطاء صفحه ۱۶۶ سطر ۸ چنین مینویسد:

«بنیان دین بیان... بر محو و اتلاف جمیع کتبی که در غیر دین بیان نوشته شده و هدم و تخریب کلیه مشاهد و معابد و بقاع و مقابر و قتل نفس و اباحه اعراض و ناموس و خلاصه افناء کل من لم یدن بدین البیان و محو آثار ایشان است.»

عباس عبدالبهاء در کتاب مکاتیب جلد دوم صفحه ۲۶۶ چنین می نگارد:

« در یوم ظهور حضرت اعلی (باب) منطوق بیان ضرب اعناق و حرق کتب و اوراق و هدم بقاع و قتل عام الامن آمن و صدق بود) بود، میشود مصدر تمام اختراعات و اکتشافات!؟

کسی که از نادانی و جهالت اشخاص سوء استفاده و آب وضوی کثیف خود را بعنوان اکسیر شفا باین و آن میخورانید میشود مصدر اختراعات؟

کسی که بمنظور عقب نماندن از شیعیان خاک قبر ملا حسین را اکسیر شفا قلمداد مینماید (ص ۴۲۳ نبیل) میشود مصدر جمیع اختراعات و اکتشافات!؟

بدیهی است وقتی شخص چوپانی بهدایت و رهبری و القا کننده فردی از خود راضی چون بها برای بزرگ کردن امر خویش بنوشتن تاریخی برای اشخاص بی خبر از همه جا و بکلی بی اطلاع مبادرت مینماید البته مطالب آن نیز نمیتواند بهتر از اینها باشد.

بطوریکه میدانیم، مادر همه این تحولات بخار و الکتریسته بوده است که بموجب یک آماری که دیدم طبق حساب دقیقی که در سال ۱۹۳۳ بعمل آمده است قوای محرکه حاصله از ذغال سنگ چوب نفت گاز باد و آب برابر بوده است باقوه حاصله از کار یک بلیون انسان یعنی در صورتی که تمام افراد بشر وقت باستثنای اطفال و سالخوردگان بدون استثنا اعم از زن و مرد کارفعاله تولیدی قوای محرکه نمایند و هیچکس بکار دفتری و تجاری و لکشری و غیره مشغول نشده باشد، و در آماری دیگر دیدم در سال ۱۹۵۰ قوای حاصله از کار تمام موجودات اعم از انسان و حیوان بالغ بر ۱۵۰ میلیون اسب تخمین زده شده است و حال اینکه قوای محرکه حاصله از ماشین آلات بالغ بر سه بلیون اسب بوده است یا برابر کار نود بلیون انسان یعنی اگر جمعین کره ارضی سی و سه برابر جمعیت فعلی می بود واز زن و مرد و کودک و سالخورده همگی بکار مشغول می شدند میتوانستند قوای محرکه حاصله از ماشین آلات مذکور را بوجود آورند.

حال باید دید این قوای محرکه باین عظمت آیا دفعه واحده و بعلت قیام آقای باب بوجود آمده؟ آیا چنان آقای بابی که چون سالخوردگان از کار افتاده میخواستند است مشکل کارها را فقط بقوه مناجات بگشاید مصدر این تحولات عظیم است؟

نه دوست عزیز:

این مطلب خیلی خیلی مسخره آمیز است بطوریکه طی مطالب گذشته اشاره کردم تمام افکار و اختراعات و اکتشافات مرهون زحمات و مطالعات و فداکاریهای افراد بسیار در طی قرون متمادی بوده است و هر کس چیزی بر سابق افزوده است تا بدینجا رسیده است و دیگران هم خواهند افزود و آنرا بصورت کاملتری درخواهند آورد.

بسیارند که تصور می کنند قضیه ماشین بخار از کتری آبجوش جیمز وات شروع شده است درست است که وات که بین سنوات ۱۷۳۶ و ۱۸۱۹ میلادی در انگلستان می زیسته عالم بشر را در قسمت ماشینهای بخار بیش از سابقین بخود مرهون و مدیون نموده و بطوریکه یک آمار نشان مید هد تنها بین سنوات ۱۷۸۴ و ۱۸۸۰ فقط در انگلستان ۱۳۴ نوع ماشین بخار ناشی از اثرات کار او به ثبت رسیده بوده است ولی در هر حال قبل از وات پاپن فرانسوی که بین سنوات ۱۶۴۷ و ۱۷۱۴ می زیسته اولین کشتی بخار خود را در سال ۱۷۰۷ بآب میاندازد و هنوز قضیه باینجا تمام نمیشود محققین معتقدند که قبل از پاپن یعنی در سال ۱۵۴۳ یک افسر اسپانیائی بنام – Garay BLASCO DE در بندر بارسلون یک کشتی بخار ساخت خود را بمعرض نمایش گذارده است و حتی بعضی مورخین آورده اند که در هزار و هشتصد سال قبل در اسکندریه شخصی بنام HERO که بعلت استفاده اش از آب بعنوان قوه محرکه معروف بوده ست موفق شد با قوه بخار یک جسم مدوری را بحرکت آورد این کشف او تعقیب نشد زیرا مخارج سوخت برای ایجاد بخار بیش از قیمت قوه حاصله از آن تمام میشد و هنوز آمده است که قبل از او نیز مصریان نتیجه عکس العمل و فشار وقوه بخاری را که از لوله درازی عبور مینموده می شناخته اند این بود دور نمای مختصری از تاریخ قوه بخار .

واما الکتریسته نیز از مان بسیار قدیم مورد توجه دانشمندان و اهل تحقیق بوده است کما اینکه در تاریخچه آن می بینیم که از دو هزار و پانصد سال قبل متوجه قوه جاذبه که در کهربا موجود است بوده اند و حتی در دو هزار و سیصد سال قبل ارسطو این قوه را مورد استفاده الکتریکی قرار داده است (ضمنا فراموش نکنید که اساسا لغت الکتریک کلمه ایست که از الکترون یونانی مشتق شده واین کلمه الکترون یونانی نیز همان کهربانی ماست که مذکور افتاد) وبعد متأسفانه بعلت محدودیتهای واقعه بر اثر حکومت روحانی و استبدادی مطلقه پایها در قرون وسطی موضوعی راکد ماند تا آنکه در قرن شانزدهم میلادی خواص کهربا در بعضی مواد دیگر مانند لاستیک و شیشه و غیره نیز کشف و فقدان آن در فلزات و امثاله مورد توجه واقع تا آنکه در قرن هفدهم میلادی قدیمی ترین ماشین تولید برق که مولد جرقه های الکتریکی حاصل از اصطکاک متواتر بود اختراع میشود.

وبالآخره کشف بنیامین فرانکلن و آنسن در قرن ۱۸ که اصطکاک مولد برق نیست بلکه علت توزیع قوه موجوده میشود مورد توجه قرار گرفت.

خلاصه محققین تاریخچه برق را به پنج عصر تقسیم کرده اند:

اول عصری که طی آن دانشمندان و محققین به ملاحظات و مشاهدات و تتبعات سطحی و غیر علمی مشغول بوده اند و این آثارش از دو هزار و پانصد سال قبل ملاحظه می شود که تا قرن شانزدهم ادامه داشته و در این عصر قوه جاذبه کهربا را می شناخته اند.

عصر دوم عصریست که پی بقاء برق برده ولی هنوز راه انتقال آنرا نیافته بودند و این از قرن شانزدهم تا اوایل قرن نوزدهم ادامه داشته.

عصر سوم که نیمه اول قرن نوزدهم باشد عصریست که با اختراع پیل تحولی در این تتبعات بعمل آمده و امکان انتقال برق و استفاده از آنرا برای لامپهای سدیم و گار و غیره در شروع قرن ۲۰ مهیا ساخت.

عصر چهارم یعنی نیمه دوم قرن ۱۹ عصریست که برق جنبه تکامل خود را یافته و با ساختمان دینام وارد صنعت میشود و بر اثر آن تلفون میکرفون و غیره نیز اختراع میشود.

بالاخره عصر پنجم که در نیمه اول قرن بیستم است، پیشرفتهای سریع و عجیبی در کشفیات شعب مختلفه و اختراعات متعدده بعمل آمده و بر اثر آن فن عکاسی سینما- سینمای ناطق- رادیو تلویزیون و اشعه بنفش و غیره را به وجود میآورد که مباحثی است علمی و فنی و از حوصله من خارج، این مقدار را اشاره کردم تا از شما سؤال کنم آیا باب در کدام یک از این عصر های سیر تکامل برق و یا در کدام مرحله از مراحل کشف قوه بخار دخالت داشته است و کدام یک از آنها مرهون انفاس قدس او بوده است؟

بشر هنوز آنقدر کسریها و مجهولات دارد که از حد شماره خارج است اگر باب را انفاس قدس بودی لازم بود قدری از این مجهولات را کشف و وسائل ملاحظه کرات دوردستی را که بعقل انسانی نمی گنجد فراهم و یا وسایل مسافرت بدان نقاط را یکباره خلق مینمود نه اینکه دستور سوختن کلیه کتب را داده و تنها قرائت بیان فارسیش را که از شدت سستی و بی معنی بودن مختلفی نگاهداشته اند توصیه نماید.

مبشر صلحی که دستور جنگ میدهد!

بطوریکه شما هم معتقدید بهائیان از کلمه شهید چنین میخواهند وانمود کنند که افرادی بدون هیچگونه گناه و صرفا بعنوان اینکه بابی یا بهائی بوده اند کشته شده اند و اگر تقیه میکردند و یا بیاب و بها سب و لعن مینمودند نجات می یافتند ولی آنها بر اثر ایمان قوی بآن اشخاص و ثبات و استقامت زائد الوصف مظلوم و بی گناه و بلا دفاع مقتول گردیده اند و شماره این اشخاص را به بیست هزار رسانیده و بعنوان یکی از بزرگترین دلایل حقانیت باب و بها در همه جا نقل نموده و با ذکر وقایع قتل آنها با آب و تاب تمام و بسیار حزن انگیز و جلب رقت خوانندگان و شنوندگان در حقیقت موجب میشوند که افراد دیگری نتیجه گیرند که واقعا بیست هزار نفر جان خود را در اثبات این امر از دست داده اند، پس موضوع دروغ نبوده است.

باید اعتراف نمایم که من خود نیز یکی از کسانی بوده ام که تنها تحت تأثیر همین حکایات و همین داستان هایی که بطرز بسیار جانگدازی نوشته و حکایت میشود در سنین هفده سالگی بهائیت وارد شدم ولی این خود یکی از مطالبی است که صورت حقیقی خود را نزد بهائیان و در کتب آنان بکلی از دست داده و کاملاً برنگ دیگری درآمده است.

یعنی بها و پسرش و بدستور آنان مورخین بهائی در فکر وقایع، حقایق را منحرف نموده و بطوری حکایت کرده اند که نتیجه آن شود که شده است یعنی کشتار بیست هزار مظلومین بلا دفاع.

در صورتی که **اولا** تعداد بیست هزار بکلی بی اساس و دروغ محض است.

ثانیا تمام این مقتولین و کشته شدگان باستانای موارد معدود و قلیلی چند همه بعنوان کشتار عاصیان و شورشیان و انقلابیون بوده و بی چون و چرا انجام گرفته و حکایت ثبات و استقامت در بین نبوده است.

ثالثا آن معدود قلیل نیز بعنوان اینکه (طبق وعده های باب و بها) روح شهدا می رود در دست راست خدا می نشینند و مادام که خدا باقی است روح آنها نیز باقی و جاودان خواهد بود در حقیقت از روی سادگی و ساده دلی ثبات و استقامتی از خود نشان داده اند.

من این موضوع را در نامه های قبلی اشاره کرده و نمیخواستم در اینجا تجدید مطلب نمایم که برای اصنام و گاوهای مقدس و غیره نیز نفوس بسیاری چنین ساده لوحی از نشان داده اند و اگر آن اعمال میتوانست علت حقانیت اصنام و صحت تقدس گاوها شود اینجا هم این اعمال ساده دلان میتواند دلیل حقانیت باب و بها و الهی بودن آنها گردد.

رابعا قتل عالم شورشیان بعد تسخیر قلعه های طبرسی و نیریز و زنجان نیز که جز آرامش خیال دولتیان برای منع تجدید انقلاب چیز دیگری نمیتواند تلقی گردد کما اینکه نظیر قضایا در تاریخ قوام اسرائیل سابقه دارد که موسی بعد فتح قلاعی دستور میدهد تمام اسرا و تسلیم شدگان را بکشند حتی موسی بجان کودکان ذکور و زنان بار دار نیز رحم نمی نماید آیا این عمل دلیل حقانیت بت پرستان در برابر موسی بوده است؟ (این موضوع را مجددا با ذکر متن تورات که شما بموجب کتاب ایقان معتقد باصالت وعدم تحریف آن هستید در صفحات آتیه در حکایت طبرسی خواهم آورد).

خامسا قسمت اعظم کشته شدگان در این نهضت در جریان جنگهای طبرسی نیریز و زنجان بوده که در همه جا مقدم و شروع کنندگان خود بایبان بوده اند که حمله بدولتیان نموده و بها نه بدست آنان داده اند و بعدا هم بعنوان انقلابی و عاصی بحکومت مرکزی محکوم به قتل عام شده اند و ارتباطی به قضیه شهید فی سبیل الله ندارد.

سادسا من نمیدانم اساسا این رقم بیست هزار ار کجا آمده؟ شما اگر همه تاریخهای نوشته شده توسط بایبان و بهائیان را جستجو کنید و اگر همه این حکایات منقوله توسط آنان را درست و واقعی تلقی نمائید تمام کشته شدگان در جنگها بطور دسته جمعی و یا سایر وقایع بطور انفرادی و غیره از سه هزار و صد هزار تجاوز نمی کند.

بعلاوه همه جا گفته میشود شهید راه خدا، وحید کشته شدگان را می ستایید که در راه خدا جان داده اند.

باب همچنین ملاحسین، قدوس، زنجان، بها و غیره هر یک کشته شدگان را می ستایند که در راه خدا جان داده اند.

من نمیدانم مگر بایبان با بت پرستان می جنگیده اند که بگوئیم در راه خدا جان داده اند؟ مگر مسلمین و قوای دولتی بخدائی که بایبان ایمان داشتند ایمان نداشتند در اینصورت چرا میگوئید بایبان در راه خدا شهید شدند؟

جان کلام اینجاست که بایبان در راه مقاصد رؤسای خود جان میدادند و برای نیل باهداف خویش کشته میشدند و قوای دولتی نیز که بهمان خدا معتقد بودند در اجرای وظیفه ملی و قانونی کشته میشدند.

اگر حق را بخواهید و عدالت و انصاف را مجری کنید شهید واقعی قوای دولتی بوده اند که در اجرای وظیفه ملی و اجرای قانون و امنیت مملکتی برای سرکوبی جمعی انقلابی کشته شده اند، بابیان برای حصول تسلط جان میدادند و هدف آنها بکرسی نشاندن مقاصد باب بود. یعنی حرق کتب و مختصر جرح و تعدیل بی معنی در نماز و روزه و غیره در اسلام.

آیا این چه ارزش این بازیها را داشت؟ این نبود مگر اینکه حرف باب بکرسی نشیند که قائم موعود است یا آنکه باب امام غائب است و همه باید اطاعت از وی را گردن نهند ولی تمام اینها بنام خدا انجام میشد و این اسم خداست که هم چون آزادی ملعبه بازیگران شده و موجب ظهور و بروز چه فجایی گردیده و هنوز هم جمعی بنام اوان میخورند و ظلم و ستم روا میدارند.

اکنون لازم است در شرح این مطالب قدری برای شما از مقبولات خود شما شواهدی بیاورم.

در صفحات سابق نوشتیم که باب شخصی بوده انقلابی و از طریق شورش روحانی و مسلحانه میخواست است مانند متممهدی عرب نفوذ و ریاستی بهمیرساند.

یعنی همچنانکه مهدی مذکور در سودان دعوی مهدویت و موعودیت کرد و هوس تصرف سودان و مصر و ترکیه و عراق را داشت و بعنوان اینکه پیغمبر اسلام باو خواب نما شده و او را امر کرده تا در مسجد خرطوم و قاهره و بغداد نماز گذارد بسرداران مصری و انگلیسی و فرانسوی که بمقابله با او می شتافتند می گفت این امر پیغمبر است و من مجبور با اجرای آنم و سی هزار فرشته خداوند در خدمت من گذارده شده است (اشاره بیارانش) نقشه باب نیز این بود که ابتدا یاران کافی بدست آورد یعنی از آن فرشتگان بخدمت گیرد بعد دست بکار اساس خود شود.

نوشتیم که حتی در نطق خود به حروف حی اشاره به موفقیت‌های رهبر اسلام نموده و آنان را امیدوار کرده است که تجدید آن فتوحات برای حضرات نیز ممکن و آسان خواهد بود فقط بقدری فداکاری و دلیری باید تا ظفر را در آغوش خود گیرند.

ص ۸۱ نبیل:

« مگر قبایل عرب را در مقابل حضرت رسول خاضع ننمود آن قبایل وحشی در ظل تعالیم مقدسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مذهب گشتند بنابراین بنام خداوند قیام کنید ... و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود.»

یعنی مردم عصر او نیز چون اعراب جاهلیت مردمی وحشی بودند و آقای باب واجد تعالیم جدید و نجات دهنده آنان !!

وبعد بفکر اینکه بزودی هر یک از ۱۸ نفر مذکور لااقل ۱۹ نفر دیگر را همراه خواهند کرد دستور اجتماع در عتبات را میدهد و چون خود در شیراز گرفتار میشود دستور اجتماع را در اصفهان میدهد و بعد که بعلت بروز مرض در شیراز و از هم پاشیده شدن اوضاع آنجا فرصتی یافته و باصفهان فرار می کنند در آنجا نیز نمیتواند با پیروان خود در تماس قرار

گیرد زیرا علنی شدن او با اجبارش بحرکت بمرکز برابر بوده پس ناچار در اصفهان نیز بطوریکه شواهد را از نبیل آوردم تحت حمایت منوچهر خان در محلی مخفی و پنهان میماند.

وبعد فوت این شخص که او را بمحبس چهریق میفرستند و دیگر تمام درها را بر روی خود بسته می بیند همچون گربه وحشی بتله افتاده شروع میکند به پنجه افکندن یعنی بی رحمانه وبدون در نظر گرفتن عواقب وخیم آن - وکوچکترین ترحمی بافرد ساده لوح و خانواده های آنان - مبادرت می کند بدستورات حمله و شورش دادن ویا در حقیقت جهاد عمومی را توصیه نمودن.

یعنی ابتدا بعنوان تحقق حدیث علمهای سپاه از خراسان (که آنهم خود بحث جداگانه ای را لازم دارد) دستور اجتماع تمامی بابیان را درمشهد میدهد و میخواست است از اغتشاش و آشوبی که درخراسان بعلت طغیان سالار علیه حکومت مرکزی جریان داشته استفاده و در آنجا بقوای دولتی حمله نماید و احتمالا با سالار یاغی نیز متحد شود.

کما اینکه نبیل در این زمینه نیز اشاره دارد که سالار کمک ملاحسین را خواستار شده است ولی قبل از اجرای این نقشه ها ملاحسین توسط قوای دولتی بازداشت و قدوس هم مجبور بترک خراسان و حرکت بمازندران میگردد و ناگزیر قضایای طبرسی پیش میآید.

وبطوریکه در موقع خود ذکر خواهیم کرد حکایت نیریز و دارابی و زنجان و حجت زنجانى داستانهائی است علیحده و بعلى حسابهای شخصی آنان با دشمنان خصوصی که از بابیت استفاده کرده اند، هر یک در محل خود آتش شورش و طغیان و انقلاب را برافراشته تا آنکه حکومت مرکزی کلیه این تحریکات را از باب دانسته برای رفع غائله و اعدام محرک اصلی ناچار او را اعدام مینماید.

وبزرگترین دلیل عدم ارتباط قضایای زنجان و نی ریز با باب آنکه اگر حجت و دارابی نیز بدستور باب آن شورشها را در نی ریز و زنجان بر پا نمودند میبایستی قبلا این قوای خود را در شنوائی از دستور باب در مازندران بکار می انداختند تا با قوای موجوده در آن قلعه بتواند در مقابل دولتیان مقاومت نموده و بر آنها تفوق یابند.

ولی در هر حال بطوریکه بعد شواهد مربوطه را از نبیل و غیره ذکر خواهیم نمود همه جا بابیان در کشتار مسلمین پیش قدم بوده اند.

اولین قتل فردی بی دفاع توسط بابیان در قزوین انجام یافته واولین قتل دسته جمعی مأمورین دولتی بی خبر و بی دفاع نیز توسط بابیان در مشهد بوقوع پیوسته.

قضیه طبرسی شروعش باحمله بابیان بقوای محافظ خود برای بدست آوردن اسلحه و سایر لوازم جنگی بوده و قضیه نیریز و زنجان را نیز بابیان پیش قدم شده و بهانه برای حمله به مسلمین و قوای دولتی داده اند.

بابیان در کشتارهای خود نهایت قساوت قلب را بخرج میداده و خیال داشته اند از این راه رعبی در دلها اندازند کما اینکه موفق شده ومادرها چون میخواستند اولاد خود را از لولو بترسانند بجای لولو ذکر بابی مینمودند ومیگفتند بابی آمد بابی آمد.

عبدالبهاء برای اینکه بگوید ملاحسین و دارابی و حجت زنجانی و کلیه کسانی که در این شورشها با آنها همداستان گردیده اند و بر علیه حکومت مرکزی شورش نموده اند خود سرانه بدین امور اقدام نموده اند می نویسد: چون باب محبوس و طرق ملاقات او کلاً مسدود بوده فلذا برای حضرات کسب دستور مقدور نبوده است.

ولی از طرفی نبیل بکرات و در موارد عدیده امکان ملاقات جمیع بابیان را با باب در محبس وی تصریح نموده و حتی در موارد متعدده بصراحت ذکر می کند که باب دستور صریح اجتماعات مذکور و اقدامات مزبوره را علیه دولت داده و پیروان را در حقیقت به جهاد امر نموده است.

اینک شواهد لازمه را از مقاله سیاح و نبیل و بلانفلید ذیلا برای شما نقل می کنم:

ص ۴۸ مقاله:

«و اینطایفه از اساس واسرار تعالیم باب هنوز چنانچه باید و شاید اطلاع نیافته و تکالیف خود را ندانسته تصور و افکارشان بقرار سابق (یعنی جهاد و جنگ) و رفتارشان برحسب قدیم مطابق و طریق وصول بباب نیز مسدود... در شهرهایی که معدود قلیل بودند دست بسته طعمه شمشیر گشتند و در شهرهایی که جمعیتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود بحسب عقاید سابق بدفاع برخاستند از جمله در مازندران ملا حسین بشرویه.

اینست دفاع عبدالبهاء که بعداً در فکر مرمت موضوع برآمده ولی اکنون ملاحظه کنید که خود بها توسط نبیل چگونه ذکر میکند.

ص ۲۲۷ نبیل:

«بیانات حضرت باب سبب اطمینان و سکون اضطراب علی خان (زندانبان باب در ماکو) گردید... پیوسته می کوشید که رضایت هیکل مبارک را جلب نماید شبها در قلعه را می بست ولی روزها در قلعه باز بود و هر کس میخواست بدون مانع میتوانست بحضور مبارک مشرف شود و آنچه را میخواست از محضر مبارک سؤال کند و تعلیمات لازمه را دریافت دارد...»

ص ۲۲۸:

«حسن رفتار علی خان سبب شد که از نقاط مختلفه ایران دسته دسته برای تشریف بساحت اقدس به قلعه ماه کوه توجه مینمودند و به محضر مبارک مشرف میشدند علی خان چیزی نمی گفت سه روز بعد از تشریف از محضر مبارک مرخص میشدند... ابتدای زمستان مطابق با اول محرم سال ۱۲۶۴ بود.»

این بود وضع ملاقات پیروان باب با او در ماکو .

ص ۲۹۵ نبیل:

«یحیی خان (زندانبان باب در چهریق) هیچکس را از تشریف حضور مبارک ممانعت نمیکرد جمیعت زائرین بقدری زیاد بودند که چهریق گنجایش و وسعت برای آنها نداشت از این جهت احبا به چهریق قدیم که اسکی شهر نامیده می شد و تا قلعه یکساعت راه فاصله داشت توقف مینمودند (ص ۲۹۷) در همان سال حضرت اعلی به چهل نفر از یاران و پیروان

خویش امر فرمودند که هر یک رساله در اثبات حقانیت امر مبارک که بآیات قرآنی و احادیث مستند باشد بنگارد همه اطاعت کردند و هر کدام رساله نوشتند.»

و این هم مربوط به ایام حبس چهاریق:

وبلانفلید در ص ۲۷ کتاب خود می نویسد:

«بعد آنکه معلوم گردید که یاران باب در کشف قلعه محل زندانی او موفق گردیده و جمعیت کثیری از آنها به سوی آنجا رهسپار شده اند دشمنان او را به محل دورتری انتقال دادند.... ولی یاران دلاور بی باک با جمعیت بیشتری بدور او جمع شدند.»

اکنون بگوئید به بینم کدام یک از این بیانات واجد اعتبار است؟ خودبها بتوسط نبیل میگوید دسته دسته افراد مشرف و مفتخر باستماع اوامر مبارک باب میگردند و از طرف دیگر عبدالبهاء میگوید چون راه مسدود و ارتباط ممنوع بود حضرات برسوم سابق یعنی رسوم اسلامی که جنگ و جهاد بوده بدفاع کوشیده اند و خود، اعتبار سایر مطالب را نیز از این مطالب ساختگی دریابید.

اما باید بگویم که موضوع حکایت دفاع نبوده بلکه تصمیم راسخ به انقلاب و شورش و تسلط بر حکومت بوده است زیرا بحکایت منقولات بها توسط نبیل همه بدستور صریح و اکید و پیغام واضح و آشکار شخص باب بوده است ولی قبل از اینکه بگزارش جزئیات این موضوع بپردازم برای اینکه اصولاً به چگونگی فکر و روحیه رؤسای بابیان و هواهایی که در سر داشته اند توجه یابید و از جمله به تشکیلات جنگی که دارایی علیه دولتیان داده بود اشاره و یادآور میشوم که در بین مناصب و تصدیهائی که تعیین می کند میر غضب هم بوده است.

یعنی در اجرای آرزوی چیدن بساط حکومتی و داشتن متصدیها و مأمورین متفرقه حتی از انتخاب میر غضب نیز خودداری ننموده و برای اینکه این میر غضب هم بدون کار نمانده و هر چه زودتر موفق به انجام و اجرای حرفه و شغل خود شود حتی اسیر بی گناهی را هم که درهمه جای دنیا معاف از کشته شدن امر به کشتن میدهد و میر غضب باشی دارایی او را می کشد.

ص ۵۰۲ نبیل:

«در همان روز برای هر یک از مؤمنین وظیفه و تکلیفی معین فرمودند کربلائی میرزا محمد را در بان قلعه قرار دادند شیخ یوسف را بحفظ و حراست اموال (بدیهی است اموال یغمائی) گماشتند. شیخ گیوه کش را منصب میر غضبی دادند میرزا محمد جعفر را منشی و وقایع نگار قرار دادند.... مشهدی تقی بقال را زندانبان قرار دادند....»

ص ۵۰۴:

...شیخ الاسلام (بابی) سرریسمان اسیر خود را گرفت و بجانب نیریز عزیمت نمود و اسیرش از دنبال اسبش راه می پیمود تا بقریه رستاق رسیدند... چون ملا باقر بحضور حضرت وحید رسید (یعنی آن اسیر که مامور انتقال وجهی از

محلی به محلی بود) جناب وحید مایل بودند که او را رها کنند (بعد تصاحب وجه) ولی چون ملا باقر آدم بدرفتاری بود اصحاب جناب وحید او را بقتل رسانیدند.

بدیهی است نویسنده نمیتوانسته بطور آشکارا بنویسد که وحید امر بکشتن داده و به منظور حفظ حیثیت او بطوریکه در نظایر قضیه نیز همین نحوه نگارش را بکار برده، میگوید وحید میخواست آزادی و امید ولی اصحاب اسیر را کشتند، باور کردنی نیست اصحاب چنین تمریدی از امر رئیس خود نمایند.

ولی مطلب صریحی که در اثبات دستورات باب به جهاد میتوانیم از آنچه که در دسترس دارم برای شما در اینجا نقل کنم متن ص ۲۷۱ گنجینه حدود و احکام تألف آقای اشراق خاوری است که نسخه من از نشریات مؤسسه مطبوعات امری است که نوشته است برای دومین بار ر سال ۱۱۹۹ شم (بدیع) چاپ کرده.

«حضرت عبدالهء جل ثنائہ در لوحی میفرماید قوله العزیز: در مجموعه معارف بودیها در این ایام فصل مطولی از این امر مرقوم نموده اند از اطوار و احوال و اخلاق احواء ستایش کرده اند که این طایفه محب عالمند و مسالم یا جمیع امم با هر طایفه و ملتی در نهایت صداقت و دیانت و محبت و مهربانی و لو دشمن باشد رفتار می کنند و این از فرائض دینیہ این طایفه بهائی است نه بیانی آنان مقصدشان بر عکس این است زیرا بهائیان را کتاب مقدس کتاب اقدس است و این کتاب چنین امر مینماید و بیانی ها را کتاب شرع بیان است و بیان در این مسائل مباین کتاب اقدس لکن بهائیان کتاب اقدس را ناسخ کتاب بیان میدانند و میگویند که در قرآن و بیان حکم تعرض بسایر ادیانست ولی کتاب اقدس ناسخ این احکام زیرا سیف بکلی نسخ شده و تعرض بکلی ممنوع گشته حتی مجادله با سایر ملل جایز نیست تا چه رسد بجبر واکراه وایذاء بلکه نص کتابست عاشروالادیان بالروح و الریحان انتھی».

[با نوشت کتاب: میرزا حسینعلی برخلاف این مطلب به پیروان خود دستور می دهد که با مخالفان بهائیت به بدترین وضع مواجه گردند و بنا براین نه تنها قوانین بیان را در این باره نسخ نکرده است بلکه تشدید هم نموده است.

در کتاب ادعیه محبوب صفحه ۱۹۶ (لوح احمد) چنین دستور میدهد:

«وکن کشعله النار لاعدائی و کوثر البقاء لاحبائی»

(یعنی همچون شعله آتش سوزان برای دشمنان من و آب بقاء برای دوستان من باش)

و در کتاب مجموعه الواح مبارکه صفحه ۲۱۶ چنین می نگارد:

«انتم لمن کفر بالله وامره و کان من المشرکین»

یعنی ابر رحمت برای ایمان آورندگان به من باشید و عذاب حتمی برای کسانی که کفر ورزیدند و از مشرکین بودند.

در کتاب ر حیق مختوم تألیف اشراق خاوری صفحه ۵۹۵ از عباس افندی چنین نقل میکند:

لعمرالله حزب شیعه از مشرکین از قلم اعلی در صحیفه حمراء مسطور انتھی.

و بنا بر این برای شیعیان باید عذاب حتمی باشند.

الحق و الانصاف هم بهائیان در انجام این دستورات کوتاهی نکردند و جریاناتی نظیر جنایت ابرقو نشان دهنده این احکام میباشد، ضمناً این دستورات بامطلبی که نویسنده نقل کرده روشن میشود که جناب میرزا حسینعلی برای تبلیغات و عوام فریبی دستورات را صادر کرده است و لیکن در پنهانی برای رفتار بهائیان احکام دیگری هم دارد.]

من درباره علت اتخاذ این رویه نیز مطالبی دارم که چنانچه فرصت شد بعد برای شما خواهیم نوشت و ثابت خواهیم کرد که این رویه نه برای نفع مردم بوده، بلکه صرفاً برای تأمین منافع شخصی آقایان بوده.

باری اشراق خاوری سپس چنین ادامه میدهد:

ص ۲۷۲:

«بیانات مبارکه در اینخصوص بسیار است و آنچه نگاشته شد اقتضای مقام را کفایت کند حکم جهاد با کفار و تأکید در شدت رفتار با آنان در کتاب قیوم الاسماء (تفسیر سوره یوسف) کراراً و مراً از قلم اعلی نازل و کمتر سوره است که در این کتاب مبارک شامل این حکم نباشد و در کتاب بیان مبارک نیز حکم ضرب رقاب و نجاست احزاب و اخراج کفار از قطع خمس و..... و..... و..... نازل گردیده.»

دوست عزیز! این شفا نیست که میگوید صریحاً حکم جهاد داده، این اشراق خاوری مبلغ عظیم امر الله است که باستناد متن آثار باب سخن میگوید، حال اگر عبدالبهها میگوید چون طریق مسدود و کسب تکالیف ممنوع پس برویه اسلامی جهاد کردند آیا مغلطه و شارلاطان بازی نیست.

حمله است یا دفاع

ملاحسین ضمن ملاقاتی که در ماه کو از باب مینماید چنین تصمیم میگیرند که برای تحقق دادن حدیث (علمهای سیاهش از خراسان ظاهر میشود) بابیان را بخراسان بخوانند و از آنجا تدارک حمله به دولت را فراهم آرند.

ص ۲۳۳ نبیل:

«ملاحسین در طهران بحضور مبارک حضرت بهاء الله مشرف شده و از آنجا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری که روز سیزدهم ماه ربیع الثانی... بود بماء کو رسیدند... حضرت باب او را در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفته و بطرف اطاق خود روان شدند... و اجازه فرمودند احبا به محضر مبارک مشرف شوند... فرمودند این میوه های لذیذ را محمد تقی برای جشن نوروز مخصوص فرستاده... ملاحسین هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماه کو به چهریق استماع کرد... حضرت باب وقتی که میخواستند ملاحسین را مرخص کنند باو فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده بنقطه مقصود رهسپار شوی. باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ بر اسامی دلیران گذشته بکشی از اینجا که بروی به شهر خوی توجه

نما و از آنجا بارومیه و مراغه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و طهران سفر کن احبا را ملاقات نما پیغام مرا بجمع آنها برسان سعی کن آتش محبت جمال ابهی را در قلوب آنان مشتمل سازی ... از طهران باید بمازندران رهسپار شوی.

ملاحسین مأموریت را بطور کامل انجام و تمام نقاط مذکوره را سرکشی و لزوم اجتماع بابیان را در خراسان به بها و قدوس و غیره کلا ابلاغ مینماید ولی باب بدین پیام شفاهی اکتفا ننموده و کتباً نیز جمیع بابیان را دستور حرکت بخراسان می دهد.

ص ۲۵۱ نبیل:

«از قلم حضرت باب بر حسب امر الهی در آن ایام توقیع منیعی صدور یافت مضمون آنکه جمیع احبا در ایران با نهایت سرعت بارض خدا (خراسان) توجه کنند و به محضر قدوس بشتابند حسب الامر حضرت باب اصحاب از هر طرف قصد خراسان نمودند.

ایضا ص ۲۵۵:

«چنانچه گفتیم امر حضرت اعلی باحبا برای توجه بخراسان چون در عراق بحضرت طاهره رسید برای اطاعت امر آماده شد.

علت این دستور چنانکه در صفحات قبل نیز اشاره کردم بعلت آشوبی بوده که در آن موقع در خراسان بعلت طغیان سالار علیه محمد شاه در جریان بوده و قوای دولتی در آنجا مشغول مدافعه بوده است و چنانکه نبیل هم می گوید سالار پیشنهاد اتحادی بملا حسین نموده است.

ص ۲۳۱ نبیل:

«اغتشاش خراسان هر روز شدت می یافت مردم قوچان و بجنورد و شیروان با سالار که پسر آسف الدوله خالوی بزرگ شاه بود همدست و همدستان بودند محمد شاه پشت سرهم از طهران برای دفع سالار تجهیزات و لشکر میفرستاد شورشیان همه را شکست میدادند... در این اوقات ملاحسین بشرویه در مشهد متوقف... در این بین ها خبر یافت که سالار قصد دارد او را ملاقات کند و بوسیله او بابیه را بمساعدت و کمک خود بخواند چون این خبر را شنید قبل از اینکه سالار او را احضار نماید از مشهد خارج شد...

مقصود ملاحسین این بود که بآذربایجان سفر کند و در ماه کو بحضور حضرت باب مشرف شود.»

شما میخواهید باور کنید میخواهید نکنید من از این قضیه ریاکارانه چنین نتیجه می گیرم که ملاحسین دعوت سالار را قبول نموده و فی الفور بملاقات باب میرود تا بدستکاری او جمیع بابیان را با سرعت هر چه زودتر بخراسان بخواند و سالار را کمک نموده بر تخت بنشاند و سپس بهره های لازم را ببرند، باب را آزاد نمایند، آزادی تبلیغات بگیرند و بالاخره بدنبال سایر نقشه ها و آرزوهای خویش روند و الا چه موضوعی ایجاب مینمود که ملاحسین فوری خود را بمآه کو بملاقات باب برساند و بلافاصله از در شهر خارج شود صرفاً بعنوان اینکه مبادا سالار او را احضار کند.

این بهانه بسیار سست و غیر قابل قبول است.

نوشتیم متأسفانه از منابع تاریخی دورم و الا شاید میتوانستیم صحت این ادعای خود را با سایر شواهد مؤکد نماید ولی نفس حرکت فوری ملاحسین از مشهد و نفس دستور باب با اجتماع همه افراد بابیان از همه جا در خراسان جز قبول پیشنهاد سالار علت دیگری نمیتواند داشته باشد.

موضوع هم دور نبوده سالار پسر آصف الدوله خالوی محمد شاه بود که وزارت او را آرزو میداشته و بعدها محمد شاه او و پسرش را بایالت خراسان میفرستد ولی هوای جاه طلبی آنها همواره سرکش بوده و سالار آرزوی حکومت ایران را در سر داشته و برای نیل مقصود میخواست است از هر دری استفاده نماید از قضا هم این موضوع و هم موضوع علمهای سیاه مرا بیاد قضیه ابومسلم خراسانی میاندازد.

بین هزاران احادیث یکی هم آنست که:

«از نشانه های ظهور مهدی حرکت پرچمهای سیاهی است که از جانب خراسان بیاید»

و حال آنکه این حدیث در زمان ابومسلم خراسانی جعل شده بود تا سفاح را مهدی و امام قلمداد نمایند و رنگ سیاه نیز خود از مخصوصات آل عباس و خلفای عباسی بوده است که در البسه و بیرقها رعایت آنرا نموده اند و ابومسلم خراسانی با این علمهای سیاه از خراسان قیام کرده و از بنی عباس پشتیبانی و قوای بنی امیه را دفع و سفاح را بخلافت میرساند.

حالا حضرات هم می خواستند با یک کرشمه سه کار نمایند: یکی تحقق دادن حدیث جعلی و دیگری همانا مانند ابومسلم خراسانی ملا حسین میخواست حسن خان سالار پسر دایی محمد شاه را حمایت نموده و او را به تخت نشاند و سپس بهره زحمات خود را دریابد.

ولی شاهزاده حمزه میرزا که مامور دفع حسن خان سالار بود به نقشه او پی برده و او را بازداشت و دستور تفرقه بابیان را میدهد.

و سوم اینکه بهانه اینکه پیغمبر فرموده هر وقت دیدید علمهای سیاه از خراسان بلند شده بزرگوار آن بشتابید، ممکن بود زودباوران ساده لوح بیشتری را بگرد خود جمع نموده و بر جمعیت خویش بیفزاید.

کما اینکه همین موضوع استدلال مدافعین قلعه بوده است از جمله اظهارات سید احمد نامی است از اصحاب قلعه که بشاهزاده میگوید:

ص ۴۱۲ نبیل:

«ما معتقدیم که ملاحسین ناشر رایتی بودند که حضرت رسول (ص) مژده آنرا داده و فرمودند (اذا رایتم الرايات السود اقبلت من خراسان فاصرعوا اليها و لو حبو علی الثلج) از این جهت چشم از دنیا پوشیدیم و ترک لذا گفتیم و در ظل رایت مقدسه درآمدم... میخواهم زود از این دنیا بروم و بحضور پروردگار خود مشرف شوم.

بیچاره فکر می کرد جنگیدن برای ملاحسین و کشته شدن در راه مقاصد او و باب، یعنی مشرف شدن ببارگاه خدا.

مقصودم اینست این چنین عقول ساده لوحان را میدزدیدند و ضمناً این را هم بشما بگویم این فکر که افراد سیاسی میخواسته اند از نهضت بابیان بنفع مقاصد جاه طلبانه خود استفاده نمایند تنها فکری نیست که اکنون برای من ایجاد شده، بها نیز چنین فکر می کرده است.

کما اینکه نبیل در ص ۶۱۸ مینویسد: (صفحه ۶۳۵ نشر سوم نبیل زرندی)

«میرزا احمد بمن گفت در ایامی که در قم بودم ایلدرم میرزا برادر خانلر میرزا را تبلیغ کردم و قصد دارم یک نسخه از کتاب دلائل سبعة حضرت اعلی را برسم یادگار برای او بفرستم از تو خواهش دارم که این خدمت را انجام دهی ایلدرم میرزا در آن ایام حکومت خرم آباد لرستان را داشت و مرکز سپاهش در کوههای الشتر بود... پس از شش شبانه روز باردوگاه ایلدرم میرزا رسیدم و امانت میرزا احمد را باو دادم حاکم جوابی به میرزا احمد نوشت... من ان جواب را گرفته بکروانشاه برگشتم... نامه را که ایلدرم میرزا به میرزا احمد نوشته بود بحضور مبارک (بها) تقدیم کردم فرمودند ایمان اولاد قاجار قابل اعتماد نیست این شخص در اظهار ایمان کاذب است زیرا بواسطه آن اظهار ایمان می کند که شاید روزی بابیهها شاه را بقتل رسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند از این جهت اظهار ایمان می کند و بس...»

باری حکایت علمهای سیاه را از نبیل دنبال کنیم ص ۲۴۹:

«... در مشهد بمنزل میرزا محمد باقر قاینی ورود فرمود (یعنی ملا حسین بعد از برگشت از ماه کو و نقاط مورد مأموریت برای تشجیع بابیان و حرکت دادن آنان بخراسان) در جوار این منزل که در بالا خیابان واقع است قطعه زمینی خریداری کرد (طلبه ای که دائم در سفر است و بی کار وجه لازم برای خرید زمین از کجا (آورد) و بساختن بنا مشغول شد) با چه پولی) .. واسمش را بابیه گذاشت... پس از اتمام بنا قدوس به مشهد ورود فرمود و در بابیه سکونت نمودند عده از اهل ایمان که بواسطه ملاحسین بامر مبارک مؤمن شده بودند بدیدن قدوس آمده و همه برای جانفشانی و نصرت امر الهی (درست توجه کنید جملات جانفشانی و نصرت امر الهی را) باختیار نه باجبار حاضر شدند (توجه داشته باشید کسانی هم که دور فیدل کاستر و رهبر انقلابی کوبا و سایر رؤسای انقلابی را می گرفتند باختیار بودند نه بااجبار) بابیه مرکز اهل ایمان گردید پیروان امر مبارک که برای فداکاری حاضر شده بودند در آن منزل تمرکز داشتند (یعنی خلاصه قلعه بنا شده بود...»

و توجه داشته باشید که حجت زنجانی و دارابی بهیچوجه در فکر آمدن بخراسان نبوده اند و بها و طاهره و جمعی دیگر نیز با قید احتیاط و آهسته و آهسته در حرکت بودند بطوریکه می بینیم نه تنها بخراسان نمیروند بلکه در قلعه طبرسی هم شرکت نمی جویند و خود را کنار می کشند.

بعد نبیل قضیه را دنبال و در ص ۲۷۹ چنین ادامه میدهد:

«مردم از هر گوشه و کنار دسته دسته برای تحری حقیقت و تحقیق حال بمنزل ملا حسین میرفتند (یعنی وابسته شدن بحزب انقلابی جدید و ظفر یافتن و بآرزوها رسیدن) رفت و آمد جمعیت بمنزل ملاحسین بقدری زیاد شد که زمامداران

امور کشوری را پربشان ساخت حکومت شهر که از این رفت و آمد هراس شدیدی برایش حاصل شده بود عده را مأمور کرد که خادم مخصوص جناب باب الباب را که حسن نام داشت دستگیر نمایند.»

این یک عمل طبیعی بوده که از طرف حاکم وقت بعمل آمده و برای تحقیق از علت این همه آمد و رفت صلاح دانسته شخص ساده را جلب و بازجوئی نماید تا به حقیقت موضوع اطلاع یابد ولی نبیل یک استدلال کودکانه برای این موضوع نموده می نویسد:

ص ۲۸۰:

« مقصود حاکم این بود که بواسطه این عمل از طرفی مردم را از قوه و قدرت خود بترساند و از طرفی دیگر باب الباب را دچار خوف و هراسی سازد تا در نتیجه پیشرفت اقداماتش در جذب قلوب و جلب نفوس کمتر شود.»

این استدلال بسیار ضعیف و کودکانه است زیرا حاکم شهری با جلب نوکری قوه و قدرتش زیاد نمی شود، این نبوده مگر تصمیم حاکم بباز جوئی از این استخدام و چون مستخدم باریاب خود وفادار بوده از ابراز هر گونه مطلبی خودداری و باصطلاح وقت روی جوانمردی و لوطی گری ثباتی نشان میدهد و حاکم برای اینکه او را مجبور به سخن گفتن نماید چنانکه معمول وقت بوده ممکن است او را مورد شکنجه و آزار قرار داده تا بگفتار آید تا آنکه ملاحسین از ماجری باخبر میشود.

نبیل می نویسد که بابیان از ملاحسین درخواست می کنند که بروند خادم او را با اِعمال زور آزاد نمایند ولی ملاحسین آنان رات بصیر و سکون دعوت می کند.

این مطلب راست باشد یا کذب آنچه مسلم است اینست که برای دمین بار در نهضت بابیه قبل از اینکه هیچ فردی از افراد بابیان کشته شده باشد بابیان حمله نموده و برای دویمین بار جمعی را بی گناه می کشند تا یک نفر بابی را آزاد نمایند.

نبیل می نویسد ص ۲۸۱:

« جمعی از آنها (بابیان) در کوچه و بازار شهر مشهد براه افتاده و فریاد یا صاحب الزمان از آنها بلند بود و فریاد اصحاب بقدری بلند بود که بتمام اطراف شهر میرسید... اصحاب فریاد کنان خود را بمأمورین حکومتی که حسن را مهار کرده در کوچه و بازار میگرددانند رسانیده تمام آنها را کشتند و حسن را از دست آنها نجات داده بنزد جناب ملاحسین آوردند و وقایع جاریه را بعرض رسانیدند.»

با این ترتیب بابیان حدت و شدت عمل و نوع رفتار بیرحمانه خود را بچشم اهالی کشانیده و رعب زائدی در دلها انداختند.

نوشتن این دومین بار بود که قبل از اینکه هیچ فردی از افراد بابیان در سراسر خاک ایران کشته شده باشد بابیان شروع به قتل مسلمین نمودند اولین آن هنگامی بود که بحکایت صفحات ۲۵۹ و بعدیهای تاریخ نبیل ملا عبدالله نام شیرازی در قزوین پدر شوهر طاهره را که با طاهره دشمنی عجیبی می ورزیده در سر نماز و سجده بیرحمانه بقتل

میرساند و دستگیر شده اقرار می کند وبعد موفق بفرار میشود و ورثه مقتول چون بدو دسترسی نمی یابند شیخ صالح نامی را که پیوسته با طاهره بوده است مجرم تشخیص واو را و جمعی دیگر را می کشند.

نبیل دو توضیح سست درباره این دو نفر میدهد یکی آنکه می خواهد بگوید ملاعبدالله شیرازی یعنی قاتلی که خود اقرار بعمل قتل نموده گفته است حین ارتکاب جرم هنوز بابی نبوده بلکه فقط شیخی بوده است که می خواسته است برود ماه کو باب را زیارت کند.

آیا باور کردنی است که هنوز به کسی ایمانی ندارد بقصد زیارت با تحمل رنج و مشقت سفر نماید پس نامبرده صد در صد بابی بوده است.

کما اینکه طبق ص ۲۶۲ نیز بدون اینکه بزیارت باب رفته باشد برای کمک بابیان به قلعه شیخ طبرسی میرود و اگر نبیل در نقل قول خود صادق باشد که او گفته است حین ارتکاب جرم بابی نبوده پس او این مطلب را بدان جهت عنوان نموده که بابیان را از خطر مجازات شدن برهاند و مطلب سست دیگر نبیل در مورد شیخ صالح اینست که ورثه مقتول شیخ صالح را بعنوان قاتل مجتهدی بزرگ کشتند و نبیل آنرا بحساب بابیت و شهید راه دین گذاشته است و ذکر می کند اولین فردی است که خون مقدسش در ایران در راه نصرت امر مبارک ریخته شد.

حالا نکته خوشمره اینجاست که نبیل ضمن تفصیل این حادثه می نویسد که پس از قتل ملا محمد تقی پدر شوهر طاهره که هر کسی فکر میکرد بدستور و تحریک او انجام شده هر کس با هر کس دشمنی داشت بعنوان قاتل معرفی و جمعی را بازداشت نمودند و بطهران فرستادند.

و طبق حکایت نبیل اگر راست باشد: تنها اقدام نموده و افراد بابی را با دادن رشوه بزندانبانان خلاص می کند و بقیه گرفتار میمانند تا بقزوین برده شده و با هجوم افراد کشته میشوند و نبیل در این مورد برای آنان هم که بابی نبوده اند ولی همینقدر که بعنوان اتهام قاتلین یک دشمن بابیت کشته شده اند دلسوزی نموده و من جمله می نویسد:

ص ۲۷۰:

«واز میان اینهمه عالم یک نفر پیدا نشد که جلو آن مردم شریر را بگیرد و از آن اشرار خونخوار ممانعت کند یک نفر پیدا نشد پرسد آخر از کجا و بچه جهت اجرای اینگونه اعمال ظالمانه را برای خود جایز می دانند.....»

حاجی میرزا آقاسی متحیر ماند و از این واقعه خشمگین گشت و با لحنی شدید گفت نمیدانم در کدام آیه قرآن و در کدام حدیث رسول و امام نازل و مذکور است که برای خونخواهی یک نفر جمعی را بقتل رسانند.»

حالا شما به بینید این نبیل که با این دلسوزی این واقعه را ذکر می کند و چنین سؤالاتی مینماید ، در موقعی که جمعی بابیان فقط برای رهائی یک بابی به چندین نفر مأمور دولتی که هیچ گناهی نداشته و فقط مجری دستورات مافوق خود بودند با قساوت و شرارت حمله و آنها را می کشند هیچگونه ایرادی وارد نیاورده و از آنان بعنوان کثرت شهامت و شجاعت یاد می کند و این واقعه و نظایر آن که متعدد است میرساند که بابیان تربیت روحانی نداشته بلکه صرفا تعلیمات انقلابی و شورشی و تجاوز و ایجاد رعب و ترس و دهشت داشته اند.

باری برگردیم به قضیه و مقدمات واقعات قلعه شیخ طبرسی که بعد آنکه بابیان چندین مأمور دولتی را برای رهائی خادم ملاحسین کشتند و مطلب بگوش حمزه میرزا رئیس لشکر و مأمور دفاع طغیان سالار رسید، چون می ترسید که اگر با شدت عمل کند فتنه دیگری در خراسان بپا شود پس از راه تدبیر و بعنوان اینکه جان ملا حسین در خانه خود در خطر بوده و بهتر است در اردوگاه بسر برد (اگر حکایت نبیل در این مورد محل اعتماد باشد) او را فرا خوانده و تحت نظر می گیرد و قدوس هم که وضع را خطرناک می بیند با جمعی از بابیان از مشهد خارج و بسمت سرزمین خود مازندران رهسپار میشود.

مجلس
پایگاه
داده‌های
پایگاه

www.BahaismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahaismiran.com

info@bahaismiran.net

bahaismiran@gmail.com

bahaism1@yahoo.com

